رساله

عشق و عقل

(معیار الصدق فی مصداق العشق)

تألیف

شیخ نجم الدین رازی

به اهتمام و تصحیح

دکتر تقی تفضلی

بفرمان

محمدرضا شاه پهلوی آریامهر

انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب
۲۵۸

مجموعهٔ متون فارسی
۳۱

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

از این کتاب دو هزار نسخه روی کاغذ اعلا
در چاپخانهٔ زیبا به طبع رسید

مجموعهٔ متون فارسی

زیر نظر احسان یارشاطر

شمارهٔ ۳۱

رسالهٔ

عشق و عقل

(معیار الصدق فی مصداق العشق)

تألیف

شیخ نجم‌الدین رازی

به اهتمام و تصحیح

دکتر تقی تفضلی

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران ۱۳۴۵

توضیح

مقصود از انتشار «**مجموعهٔ متون فارسی**» آنست که آثار مهم زبان فارسی از نظم و نثر با دقت علمی بطبع برسد و متن درست و درخور اعتماد این آثار در دسترس طالبان قرار گیرد .

باآنکه عدهٔ زیادی از متون زبان فارسی تاکنون در ایران و هندوستان و دیگر کشورها بطبع رسیده ، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی که با روش علمی ویا رجوع بمعتبرترین مآخذ صورت گرفته باشد دردست نیست واگر بعضی ازخاورشناسان بطبع انتقادی برخی ازین آثار همت نگماشته بودند، عدهٔ چاپهای قابل‌اعتماد ازاین هم کمتربود.

درایران متأسفانه هنوزکوشش خاصی برای رفع این نقیصه بکار نرفته . رقابت تجاری هم که درایام اخیر موجب طبع یا تجدید طبع بعضی ازمتون فارسی شده نه‌تنها کمکی بصحت طبع آنها نکرده ، بلکه درغالب موارد باعث رواج نسخی مغلوط که بشتاب تحویل بازار شده ، گردیده است .

پیشرفتی که در سالهای اخیر دردسترس یافتن ببعضی مجموعه‌های نسخ خطی مانند مجموعه‌های کشور ترکیه حاصل شده ، ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی را به صورتی منظم بیش‌ازپیش محسوس ساخته . اما مشکلات چنین اقدامی اندك نیست : نسخ معتبر آثار زبان فارسی درنقاط مختلف عالم پراکنده است وهمیشه آسان بدست نمیآید وخواندن نسخ خطی کهن بعلت ابهامی که درخط عربی وجود دارد و هم بسبب کهنگی وفرسودگی این نسخ غالباً دشوار است . درنسخ قدیمتر چون نقطه کمتر بکار میرود کار ازاین‌هم دشوارتر است . ازطرفی کاتبان نسخ اگر هم خوش‌خط اند ، غالباً دقیق یا عالم نیستند وازاینرو درکار آنها سهو و لغزش فراوان است . درهر تحریر تازه‌ای اثر اصلی ناچار اندکی تغییر می‌پذیرد وکاتب گاه بخطا ، وگاه بگمان خود برای اصلاح ، چیزی می‌افزاید یا میکاهد ، خاصه آنکه زبان بتدریج تغییر می‌پذیرد وبعضی لغات واصطلاحات

کهن درنظر کاتبان یا خوانندگان ادوار بعد غریب یا نامفهوم جلوه میکند وموجب دیگری برای تصرف ناروا دراصل اینگونه آثار میشود ، وکار را بر پژوهنده‌ای‌که جویای متن اصیل باشد دشوار میکند . در نسخ بعضی ازآثار زبان فارسی مانند شاهنامهٔ فردوسی و قابوسنامه دامنهٔ تغییر وتصرف وزیاده ونقصان بحدی است‌که تلفیق آنها بآسانی ممکن نیست و نسخ خطی برخی متون چنان با یکدیگر متفاوت است‌که‌گوئی هریك تألیف جداگانه‌ایست . ازاین گذشته بسیاری نسخ نه‌تنها درست یا خوانا نیستند ، بلکه تمام هم نیستند وفقط قسمتی ازاثر اصلی را بدست میدهند .

پس کار مصحح که باید متن درست واصیل را با مقابله و مقایسهٔ نسخ مختلف باز بشناسد وغبار تغییر وتصرفی راکه به‌گذشت ایام برچهرهٔ عبارات آن نشسته ، پاك‌کند آسان نیست وگذشته از دانائی و تبحر و امانت ، محتاج بردباری و دقتی است‌که از همه کس برنمی‌آید .

روش اصلی‌که راهنمای طبع **«مجموعهٔ متون فارسی»** است همان روشی است‌که درکشورهای غربی درطبع انتقادی اینگونه متون متداول است وبراساس مقابله وتهذیب نسخ با رعایت حق داوری برای خوانندگان قرار دارد . کسی‌که تصحیح متنی را بعهده میگیرد ، ویا در تهذیب وتشخیص متن اصلی میکوشد ، ادراك و سلیقهٔ خودرا حاکم مطلق نمی‌شمارد وهمهٔ نکاتی راکه ممکن است موجب تشخیصی غیرازتشخیص وی شود ضبط میکند . مصححی‌که فریفتهٔ تشخیص خود شود وآنرا برای دیگران نیز میزان مسلم بشمارد ازین روش دوری‌گزیده است .

درعمل نتیجهٔ این روش آنست‌که مصحح نخست میکوشد تا بهمهٔ نسخ معتبر اثر دست بیابد . آنگاه این نسخ را با یکدیگر می‌سنجد وبا احوال و خصوصیات هریك آشنا میشود وچندانکه ممکن باشد نسبت وارتباط آنها را تشخیص میدهد . سپس نسخ فرعی و بیفایده راکنار میگذارد ومعتبرترین نسخه را نسخهٔ اصل قرار میدهد وتفاوت سایر نسخ را درحاشیه ضبط میکند ، ویا اگر نسخهٔ اصل اغلاط آشکار داشته باشد ، آنرا برحسب نسخ ومآخذ دیگر اصلاح میکند ، ولی منشأ هرتغییر یا اصلاحی را با سایر نسخه بدلهائی‌که امکان فایده‌ای درآنها هست درحاشیه می‌آورد ، تا خواننده درانتخاب آنچه بنظر وی درست مینماید مختار باشد وترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بردیگران نبندد . معمولا معتبرترین نسخ‌کهن‌ترین آنهاست مگرآنکه بدلیل خاصی نسخهٔ دیگری معتبر شمرده شود . اگر تنها یك نسخه دردست باشد عموماً خواندن وفهمیدن اثر است‌که مشکل مصحح محسوب میشود .

متن‌هائی‌که باروش انتقادی و ذکرنسخه بدلها طبع میشود شاید برای خوانندگان عادی یا بی‌حوصله چندان مناسب نباشد ومعمول نیز اینست‌که متونی‌که برای استفادهٔ

عمومی ویا مدارس طبع میشود ازذکر تفاوت نسخ وبحثهای مربوط بآن خالی باشد و خواننده اثری روشن و پیراسته دربرابر خود بیابد . اما تردید نیست‌که برای آنکه خوانندهٔ عادی نیز بتواند ازمتن درست وشایستهٔ اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی هرمتن است . امید است با انتشار «**مجموعهٔ متون فارسی**» گامی درراه این مقصود برداشته شود .

برای آنکه استفاده ازاین متون برای محصلان زبان فارسی وطالبان دیگرآسانتر شود ، عموماً هراثر با مقدمه وفهرست‌های لازم وشرح مشکلات آن بطبع میرسد .

ا . ی .

مقدمه

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

نگارنده از سالها پیش اطلاع داشت که نسخه‌ای قدیمی و نفیس بنام رسالهٔ عشق وعقل یا « رسالة‌فی‌العشق‌والعقل » ازشیخ نجم‌الدین رازی در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی موجود است.

بعدها بمناسبتی آن رساله را از نظر گذرانید و بفکر چاپ و انتشار آن افتاد و نسخ دیگری ازاین رساله را جستجو کرد.

ابتدا استاد و دوست بزرگوارم آقای مجتبی مینوی نسخه‌ای از این رساله را که در سال ۱۹۳۸ میلادی از روی نسخهٔ موزهٔ بریتانیا برای خودشان استنساخ فرموده بودند به بنده مرحمت کردند. کمی بعد استاد مینوی شرحی‌را که دربارهٔ احوال و آثار شیخ نجم‌الدین‌رازی مرقوم داشته بودند به‌بنده دادند که زینت‌بخش‌صفحات این کتاب‌است. چندی بعد معلوم شد که عکس همین نسخه در کتابخانهٔ ملی در تهران موجود است.

با مساعدت دوست عزیز و دانشمند آقای ایرج افشار که درآن ایّام ریاست کتابخانهٔ ملی را بعهده داشتند عکس موزهٔ بریتانیا بدست

نگارنده رسید .

سپس به‌راهنمائی دوست ارجمند و فاضل آقای محمد تقی دانش‌پژوه اطلاع پیدا کرد که نسخهٔ دیگری از این رساله در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه وجود دارد وعکس آن نسخه را نیزتهیه کرد .

چون نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس از همه قدیمی‌تر بود و صحیح‌تر می‌نمود آنرا نسخهٔ اصل قرار داد و با دو نسخهٔ دیگر مقابله کرد و رساله را تصحیح نمود .

اکنون‌می‌پردازیم به‌توصیف نسخی که برای تصحیح این‌رساله مورد استفاده قرار گرفته است .

۱ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس‌شورای ملی

این رساله در مجموعه‌ای که بشمارهٔ ۵۹۸[۱] فهرست شده است وجود دارد نسخه‌ای‌است به‌قطع۱۱۵×۱۶۰ میلیمتر مشتمل بر۱٤ ورق، ۲۸صفحه، هرصفحه ۲۳سطر بخط تعلیق قدیمی باکاغذ اصفهانی(خانبالغ) وعنوانها ونشانه‌های‌سرخرنگ که بسیارتمیز وزیبا وخوش خط وخوانا نوشته شده است .

۱ـ رجوع شود به فهرست‌کتب خطی‌کتابخانهٔ مجلس شورای ملی تألیف اعتصام‌الملک ص ۳٥٤

مجموعه‌ای‌که این رساله در آن‌مندرج است مشتمل بر هفت‌کتاب و رساله می‌باشد :

الف ـ کتاب فوائح‌الجمال درعرفان از نجم‌الدین‌کبری

ب ـ رسالةالهائم در شروط طهارت ظاهر و باطن از نجم‌الدین‌کبری

ج ـ کتاب تحفة البررة فی‌المسائل‌العشرة از احمدبن علی‌بن مهذب بن نصرالخواری

د ـ رساله در عشق و عقل از شیخ‌نجم‌الدین رازی

هـ ـ سه مکتوب فارسی و عربی از مجدالدین بغدادی و محمود عراقی

و ـ کتاب‌التعرف‌لمذهب‌التصوف از ابوبکربن اسحق‌کلابادی

ز ـ رسالة ماهیةالصلوة تألیف شیخ‌الرئیس ابوعلی‌بن سینا

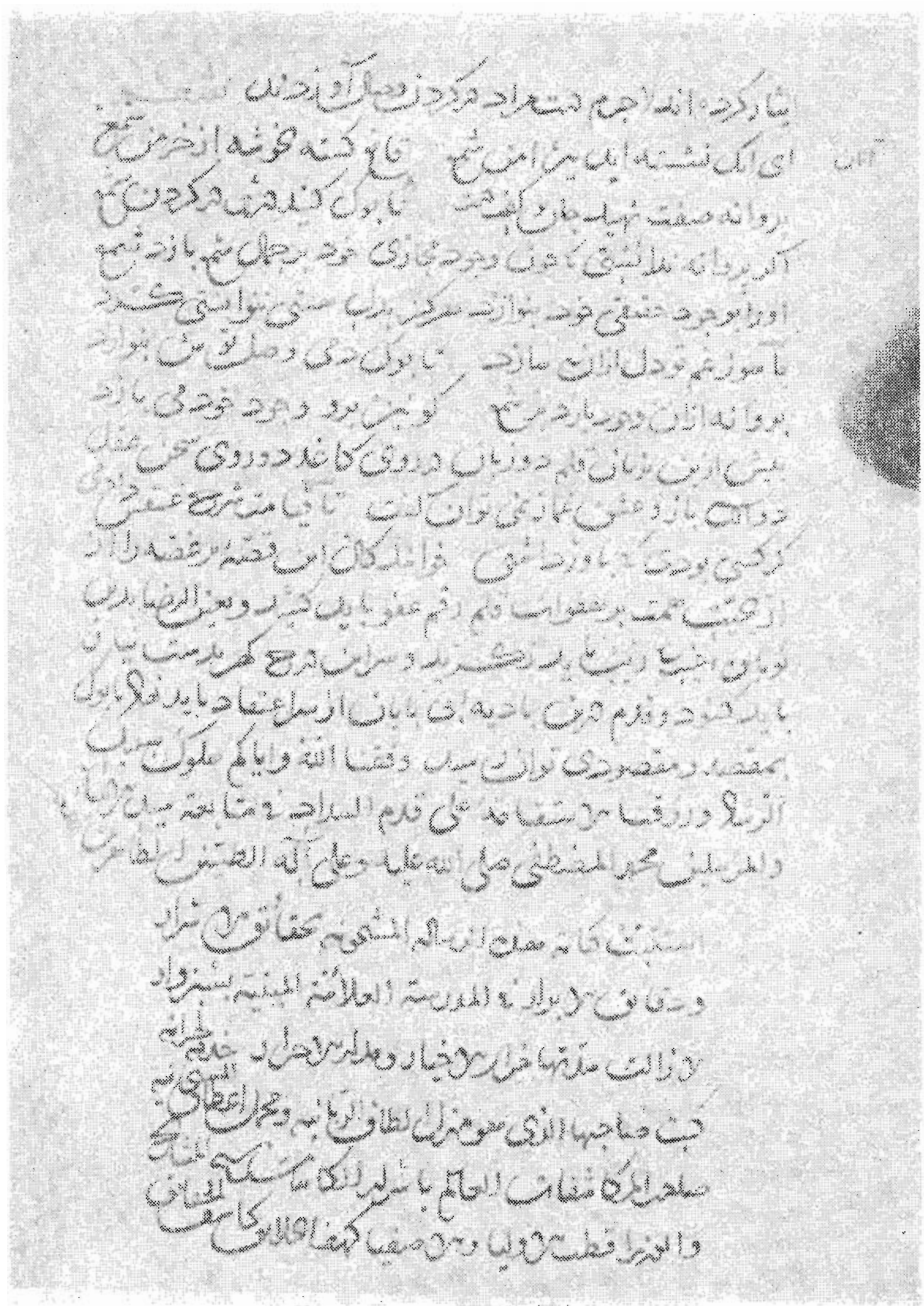
کاتب نسخه بقراری که درآخر رساله نام خودرا ذکر می کند ابی‌الفتح جلالی الجمالی نام دارد و رساله را درست پنجاه سال پس از وفات مؤلف‌درسال ۷۰۴ درمدرسهٔ «علائی» سبزوار برای کتابخانهٔصاحب مدرسه که‌ظاهراً علاءالدین‌یا علاءالدوله‌نام‌داردبرشتهٔ تحریردرآورده‌است و نام صاحب مدرسه را با احترام زیاد نام می‌برد و او را «صاحب‌المکاشفات العالم باسرار الکاینات شیخ‌المشایخ و الوزراء قطب الاولیاء والاصفیاء کهف الخلایق کاشف الحقائق علاءالحق والدّنیا والدین‌وجیه‌الاسلام والمسلمین . . . . » می‌خواند وچنانکه‌از سیاق عبارت‌برمی‌آید کاتب‌ظاهراً کتابدار یا مدرس‌مدرسهٔ « علائی » بوده است و بهرحال‌رساله را با خلوص نیت و کمال اعتقاد در کمال پاکیزگی‌نوشته است. باوجود این نسخه بی‌غلط نیست وبخصوص‌کاتب در نقل ابیات شعر گاهی دچار لغزش شده است ، مثلاً در این بیت :

تو نازنین عالم عصمت بدی کنون
با خواری ومذلّت عصیان چه می کنی

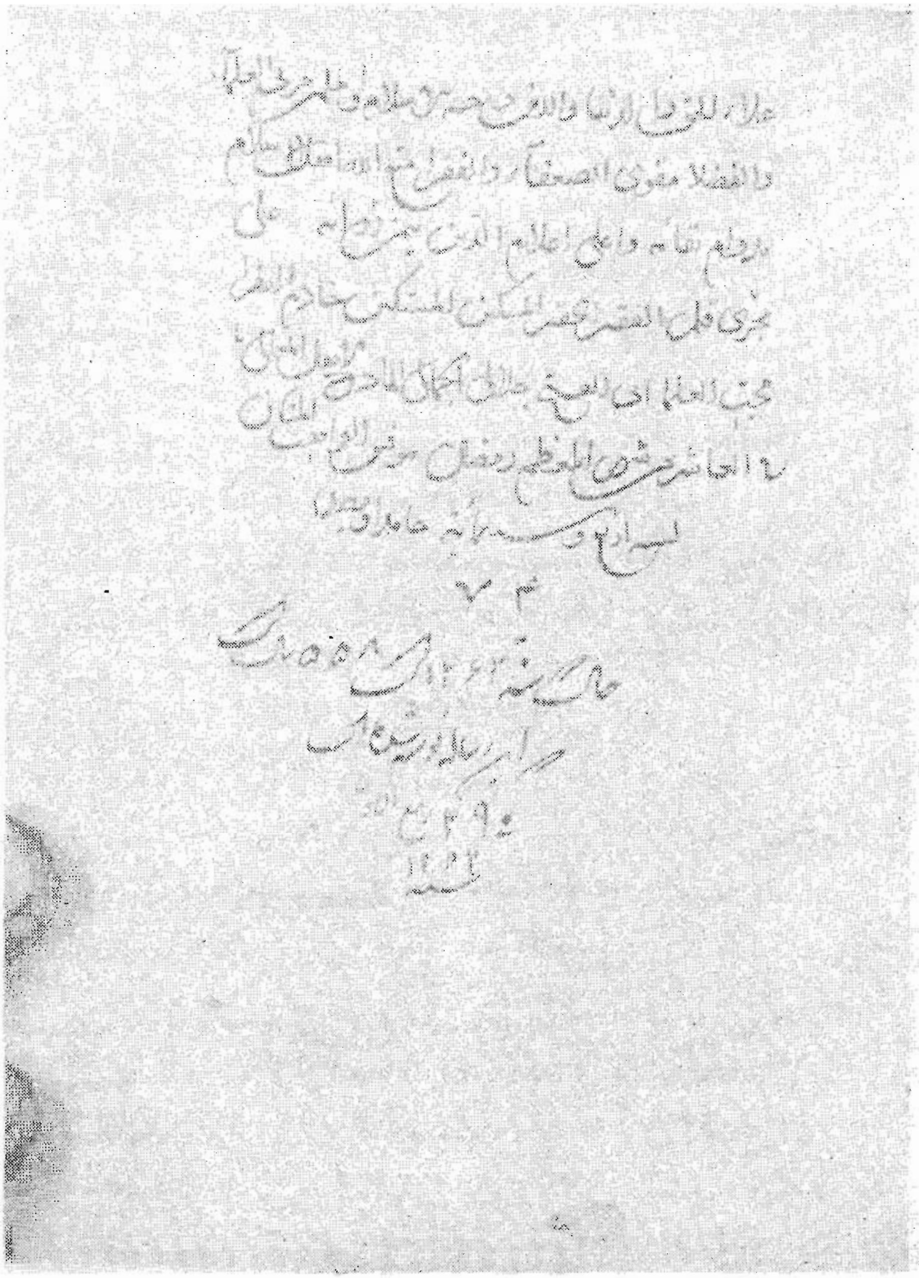
مصراع دوم را بصورت « با خواری و مذلّت آشیان چه می کنی » نقل کرده است .

خصوصیات رسم‌الخط قرن‌هفتم در این‌رساله دیده می‌شودبدین ترتیب که : حرف ربط به‌صورت کی ، و ب و پ و ج وچ یکسان نوشته شده و بدانکه و چنانکه به صورت بدانك و چنانك آمده است و قس علیهذا .

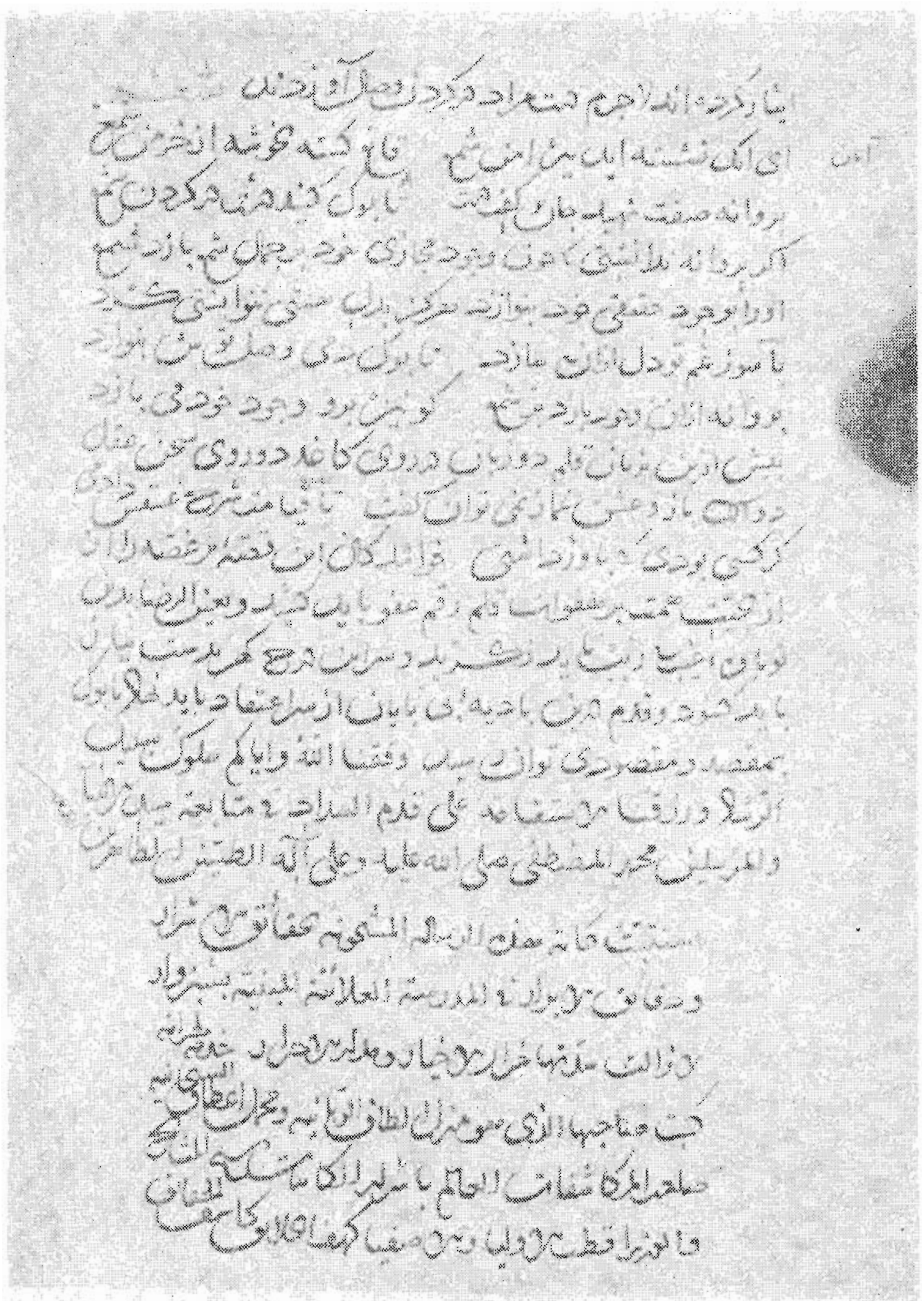
کاتب در نوشتن رساله در همه جا به اختصار کوشیده است به این معنی که مثلاً در مورد نوشتن‌آیات قرآن که در این رساله بسیار



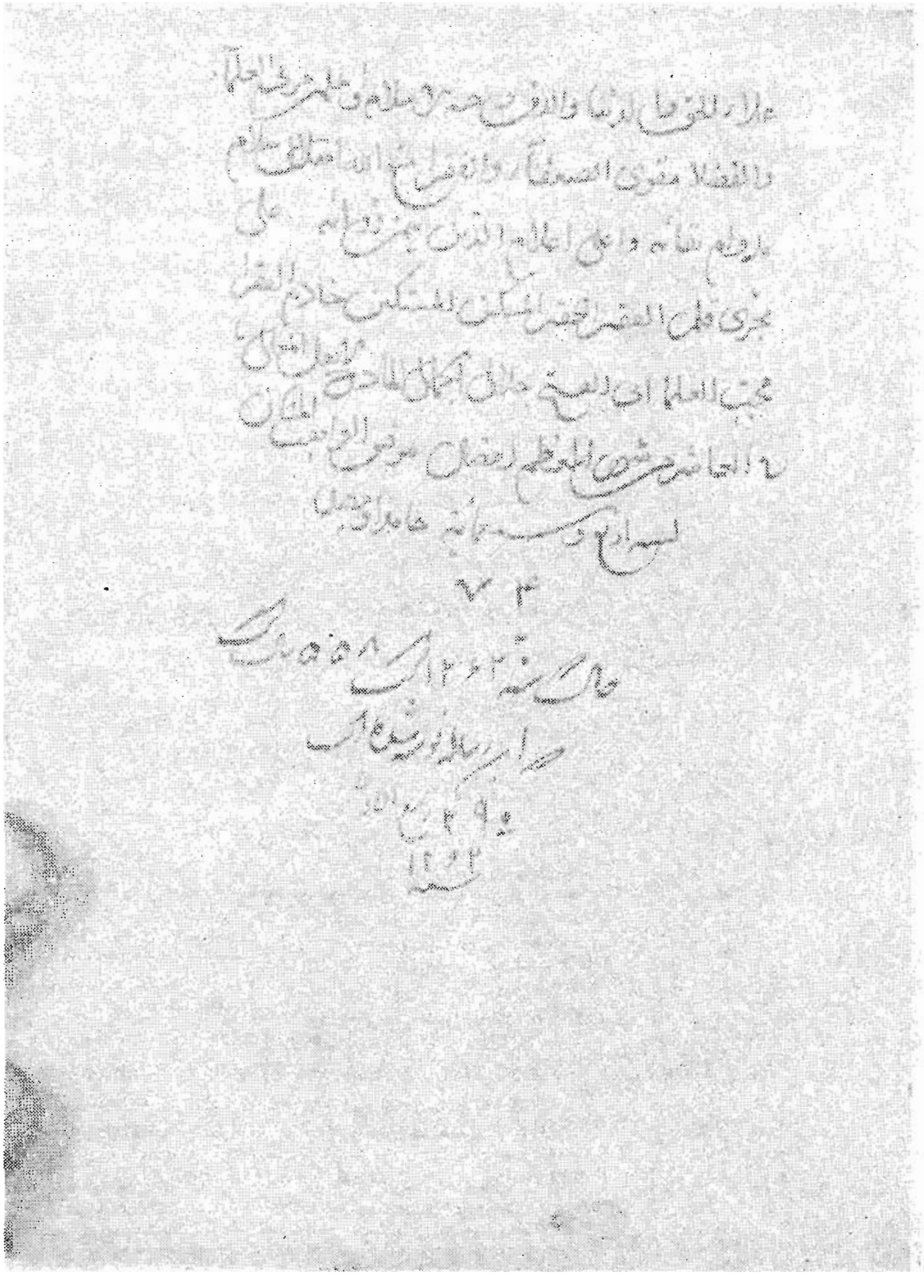
صفحهٔ ماقبل آخر نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی



صفحهٔ آخر نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی



صفحهٔ ماقبل آخر نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی



صفحهٔ آخر نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

مورد استفاده قرار گرفته است فقط به‌نقل مختصری از آیه قناعت کرده وگاهی کلمه یا جمله و استثناءً در یکی دو مورد جملاتی را هم ازقلم انداخته است .

در پشت صفحهٔ اول کتاب نوشته شده است « رسالة فی‌العشق والعقل للشیخ‌السعید زبدةالسالکین قدوةالمحققین نجم‌الدین رازی المعروف‌بدایه قدس‌الله‌روحه . » ودر کنار این عبارت مهر قدیمی‌زیبائی است که در آن صلوات برپیغمبر (ص) ودوازده امام علیهم‌السلام میباشد بدین‌ترتیب: «اللهم‌صل‌علی‌محمد وآله‌علی، فاطمه، حسن، حسین...الخ»

در زیرصفحهٔ آخر نوشته شده است : « حال که سنهٔ ۱۲٦۲است ۵۵۸ سال است که این رساله نوشته شده است فی ۲۹ ربیع الاولی سنهٔ ۱۲٦۲ .

۲ ـ نسخهٔ موزهٔ بریتانیا

نسخه‌ای است به‌قطع ۱۲۰×۱٦۰ میلیمتر مشتمل بر ۵۹ ورق، ۱۱۸ صفحه ، هرصفحه ۹ سطر که رساله را با حاشیهٔ سفید زیاد در وسط صفحات‌نوشته‌اند .

این نسخه نیز بسیار تمیز و خوش خط و خوانا می‌باشد و کاتب آن عبدالله‌بن محمدبن احمد نامی است که در سال۷۷۲ هجری قمری آنرا به رشتهٔ تحریر در آورده است . درصفحهٔ آخر کتاب نوشته شده : « تم معیارالصّدق فی مصداق‌العشق بحمدالله تعالی و حسن توفیقه علی ید اضعف‌العباد و احوجهم الی کرمه وجوده‌العبد عبدالله‌بن محمّدبن احمدالمحرّرحرّره فی‌یوم‌الاحدالثانی من شهر ذی‌القعدةالمبارکة سنة

اثنی و سبعین و سبعمائة هجريّة ».

این نسخه ظاهراً در تبریز کتابت شده و بهر حال تا چهار سال پس از کتابت در تبریز بوده زیرا درحاشیهٔصفحهٔ آخر کتاب نوشته‌شده است«وفات سلطان‌العرب والعجم معزّالدنیا والدّین شیخ‌اویس بهادرخان درتبریز درعمارت خواجه رشید روزسوّم جمادی‌الاولی سنة ست وسبعین و سبعمائة » .

و باز در همان حاشیهٔ صفحهٔ آخر کمی پس از عبارت مذکور نوشته شده است « قتل شهزادهٔ مرحوم شیخ حسن بعداز وفات اوسه روز بود». در این‌صفحه‌کاتب نسخه‌را « معیارالصدق فی‌مصداق‌العشق » خوانده است در صورتی که در صفحهٔ اوّل رساله کاتب نوشته است « کتاب معیارالصدق و مصداق‌العشق تصنیف شیخ‌السالك‌المحقّق قدوة‌الاولیا زبدة‌الواصلین شیخ نجم‌الحق والملّة والدّین‌الرازی‌قدس‌الله‌روحه‌العزیز المعروف بدایه». در حواشی این صفحه‌علاوه بر مهر موزهٔ بریتانیا پنج مهر دیگر که عبارات مختلف بر آنها حك شده وجود دارد و حکایت می‌کند که نسخه بعدها به‌ترکیّه منتقل‌شده است و این معنی ازعبارتی که در پشت ورق اوّل کتاب آمده است بخوبی هویداست و آن عبارت اینست :

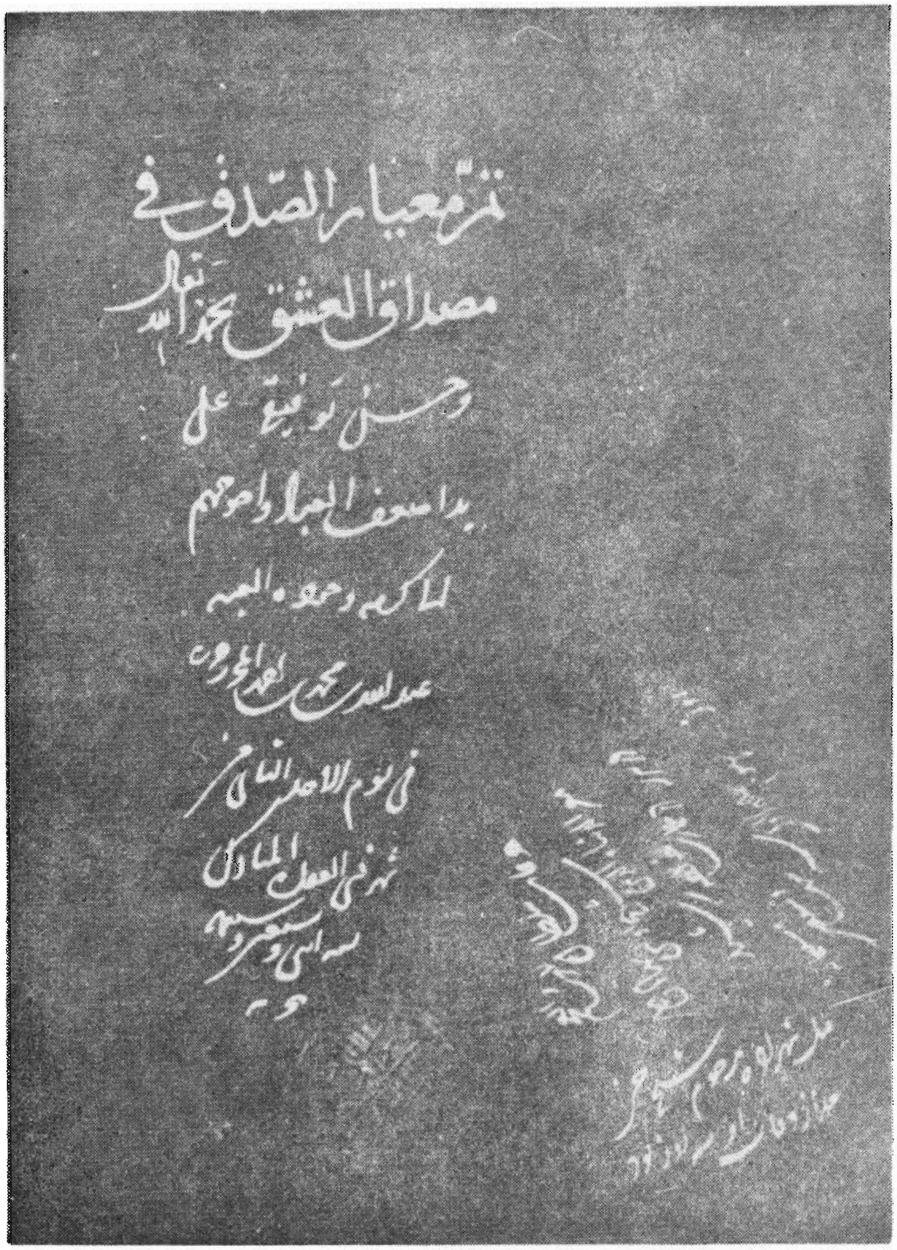
« بسم الله‌الرحمن الرحیم وصل علی ید عبدالله‌العلیّ الاعلی جعفربن‌المحرّم‌ابن علی‌البوسنوی فی بلدة بدون‌المحمیّة حرسه‌الله عن کلّ‌البلیّة سنة اثنی و تسعین و الف من هجرة من‌له‌العزّ والشرف کاتب خزینة‌حافظ بدون‌ابراهیم‌پاشاالوزیر فی‌اواسط شهرربیع‌الاولی‌تیمنه‌الله المولی عن ید شیخ‌القرّا محمدالشهیر بقسطمونی بثمن قلیل۱۹۳».

ظاهراً در اوایل دورهٔ صفویّه که آذربایجان مکرر مورد هجوم و ترکتازی ترکان عثمانی بوده و شهر تبریز گاهی در تصرف آنها بوده است این نسخه از تبریز به ترکیّه منتقل شده است باین ترتیب که « جعفربن المحرّم ابن علی البوسنوی » که ظاهراً منشی یا کتابدار کتابخانهٔ ابراهیم پاشا بوده آنرا درسال ۱۰۹۲ از «شیخ القرّاء محمد الشهیر بقسطمونی » بثمن قلیل خریداری کرده است و آنرا با شمارهٔ ۱۹۳ وارد کتابخانهٔ شخصی خود یا کتابخانهٔ ابراهیم پاشا کرده است والله اعلم بالصواب و بالاخره این رساله به ترتیبی که خدا داند نصیب کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا شده است .

از جهت رسم الخط ، این نسخه نیز همان خصوصیات نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس را دارد باین ترتیب که « که » حرف ربط بصورت کی نوشته شده و ب و پ و ج و چ یکسان نوشته شده است و قس علیهذا.

اختلاف این نسخه با نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس بسیار زیاد و شگفت آور است بطوری که ظاهراً چنین به‌نظر می‌رسد که کاتب اصلی این نسخه اصرار زیادی داشته است در نسخه تصرفاتی بنماید زیرا در موارد بسیاری که در مفهوم و معنی عبارات هیچ گونه اختلافی وجود ندارد عبارات بدو صورت مختلف آمده است . از آن جمله است :

بحقیقت بدان که :	نسخهٔ مجلس
بدان که بحقیقت :	نسخهٔ بریتانیا
زدوکون بگذرند :	مجلس
زکونین بگذرند :	بریتانیا
وقتی که سر بجیب تفکر فرو برند :	مجلس
روزی که سر بجیب	بریتانیا


تم معیار الصدق فی
مصداق العشق بحمد الله تعالی
وحسن توفیقه علی
ید اضعف العباد واحوجهم

صفحهٔ آخر نسخهٔ موزهٔ بریتانیا

بدانست که او خود از جنس اونیست :	مجلس
بداند که او خود نه از جنس اوست :	بریتانیا
منگر توبدین چشم بدیشان کایشان :	مجلس
منگر تو بدین دیده بدیشان کایشان :	بریتانیا
بدان نام نخوانده‌اند :	مجلس
بدان اسم نخوانده‌اند :	بریتانیا
وده‌ها مورد دیگر	

در بعضی موارد این اختلافات،مفاهیم ومعانی را کمی‌دگرگون می‌سازد :

یافت نار نور الهی عشق دست دهد :	مجلس
یافت نور الهی عشق دادند :	بریتانیا
زندگانی حقیقی آنهااند که بروح :	مجلس
زندگانی حقیقت بحقیقت آنها دارند که بروح :	بریتانیا
تا خاك چرا نکرد بردنبالش :	مجلس
هرروز چرا نگردم از دنبالش :	بریتانیا
و چندین مورد دیگر .	

و در بعضی‌موارد این‌اختلافات‌معانی‌را بکلّی دگرگون‌می‌سازد و از اعتبار نسخهٔ بریتانیا می‌کاهد :

سر بعثت صدوبیست واند هزار نقطهٔ نبوت ...	مجلس
شریعت صدوبیست	بریتانیا
باری تعالی معقول عقل بشر نیست	مجلس
باری تعالی معقول عقل بشریت است	بریتانیا

و چند مورد دیگر، وعبارات : غیرت مرغان ، یك حرف بود ، تك و پوی و قس علیهذا که در نسخهٔ بریتانیا بصورت‌عزّت مرغان ، یك صنف بود ، رنگ و بوی درآمده است.

۳ - نسخهٔ دانشگاه تهران

این رساله[1] که عکس آنرا نگـارنده در دست داشته است در مجموعه‌ای بشمارهٔ ۳٦۵٤ در کتابخانهٔمرکزی دانشگاه وجود دارد.

نسخه‌ای‌است بقطع ۲۹۵ × ۲۰۵ میلیمتر مشتمل بر۱۹ صفحه‌هر صفحه۲۹سطر که درسال۱۲۲۲ کتابت شده‌است. این‌نسخه‌نیز‌تصادفاً تمیز وخوش‌خط وخواناست وبخط علی‌عسکر بن مؤمن تولمی‌است‌ولی‌مقرون باغلاط و تصرفات می‌باشد و نویسنده در همه‌جا آیات قرآن را از ابتدا تا انتها نقل کرده است و رساله را «رسالة معیارالصدق فی کمـال‌العقل والعشق نامیده است».

از خصوصیات این نسخه اینست که «رسالةالعاشق الی فی‌شرح کلمات‌الصوفی غیر مخلوق» شیخ را نیز همراه دارد.

کیفیت وروش تصحیح

روش مقـابله و تصحیح این رساله چنین بـوده است که نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس‌را که از جهت قدمت و صحت بر دو نسخهٔ دیگر مزیّت و رجحـان بسیار داشته نسخهٔ اصل قرار داده است و آنچه از دو نسخهٔ دیگر استفاده شده در داخل‌این علامت [. . .] مشخص گردیده است.

اردیبهشت ماه ۱۳٤۵ شمسی

تقی تفضلی

۱ــ رجوع شود بفهرست دانشگاه،مجلد دوازدهم صفحهٔ ۲٦٦۵

مختصری دربارهٔ احوال و آثار نجم الدین رازی

به‌قلم مجتبی مینوی

از احوال نجم‌الدین رازی اطلاع کمی داریم و تقریباً منحصر است به‌آنچه از سخنان خود او بر می‌آید که جابجا در کتب خویش گنجانیده است. از آن جمله اینکه قبل از حملهٔ مغول به‌خراسان و زمانی که هنوز مجدالدین بغدادی زنده بوده است او در خوارزم بوده وچنانکه‌در مرصادالعباد می‌گوید سالکی‌را آنجا دیده‌است بنام‌ابوبکر جامی که بعد از چهل وپنج سالی که در راه تصوّف سلوکی کرده بوده است در عبور از یکی از مقامات سلوك صعوبتی تحمل کرده بوده و از آن احوال با مؤلف کتاب چیزی گفته است واو آن «حکایت در خدمت شیخ خویش سلطان طریقت وبرهان حقیقت مجدالدین بغدادی رضی‌الله عنه باز گفت» (باب سوم فصل نهم وجه هشتم).

سپس وی را درهمدان می‌یابیم، و این ظاهراً بعد از آن بوده‌است که شیخ او بقتل رسیده بوده است. در فصل دوم از دیباجهٔ کتاب مذکور از سفرهای خود در بلاد عراق و خراسان و از تألیفاتی که قبل

از مرصادالعباد در قلم آورده بوده است سخن می گوید و بیان می کند کـه در تاریخ شهور سنهٔ ۶۱۷ لشکر مخذول کفّار تتار بر دیار خراسان استیلا یافت و آن فتنه و فساد وقتل واسر وهدم وحرق که ازآن ملاعین ظاهر گشت در هیچ عصر در دیار کفر واسلام کس نشان نداده است ودر هیچ تاریخ نیامده.... قتل‌ازاین بیشترچگونه بود که از َدرِ ترکستان تا َدرِ شام و روم چندین‌شهر وولایت قتل وخرابی کردند تا از یك‌شهر ری که مـولد و منشأ این ضعیف است و ولایت آن ، قیـاس کـرده‌اند ، کمابیش پانصد (خ : هفتصد) هزار آدمی بقتل آمده‌است و اسیر گشته و فتنه وفساد آن ملاعین برجملگی اسلام واسلامیان از آن زیادت‌است که در حیّزعبارت گنجد . . . . بوی‌آن می‌آید که یکبارگی مسلمانی بر انداخته شود بـا آنکه اکثر بلاد اسلام برافتـاد این بقیّت را نیـز بـرانداز نـد .

شاهـان جهـان بجملگی بشتابید
تـا بو که بقیّتی زدین دریـابید
اسلام ز دست رفت بس بی خبرید
بگرفت‌جهان کفروشما درخوابید

مقصود اینکه چون قهر و غلبهٔ این ملاعین مخاذیل پدید آمد این ضعیف‌قرب یکسال در دیار عراق صبرمی کرد وبر امید آنکه‌مگر شب دیجور فتنه وبلا را صبح عافیتی بدمد وخـرشید سعادتی طلوع کند هر گونه مقاسات شداید ومحن می کرد تا از سر اطفال وعورات نباید۔ رفت . . . . نه روی آن بود که متعلّقان را بجملگی از آن دیار بیرون آورد ونـه دل باز مـی‌داد که جمله را در معرض هلاك وتلف بگذارد .

عاقبت چون بلا بغایت رسید . . . . این ضعیف از شهر همدان که مسکن بود بشب بیرون آمد با جمعی درویشان وعزیزان در معرض خطری هرچه تمامتر در شهور سنهٔ ثمان عشرة و ستّمائه براه اردبیل ، و بر عقب این ضعیف خبر چنان رسید که کفّار ملاعین بشهر همدان آمدند و حصار دادند واهل شهر بقدر وسع بکوشیدند وچون طاقت مقاومت نماند کفار دست یافتند وشهر بستدند و خلق بسیار را شهید کردند و بسی اطفال و عورات را اسیر بردند وخرابی تمام کردند .

باريد بباغ ما تگرگی   وز گلبن ما نماند برگی

بعد ازین نجم‌الدین در صدد برآمد که مسکن در دیاری سازد که درو اهل سنّت و جماعت باشند و از آفت بدعت و هوا و تعصب پاك باشد ، و به امن و عدل آراسته ، گفتند دیاری بدین صفات بلاد روم است . . . . بی‌توقف‌روی بدین خطّه نهاد . از اتفاق حسنه بشهر ملطیه صد هزار سعادت و دولت درصورت قدوم مبارك شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین عمر بن محمدالسهروردی استقبال کرد و چون بشرف خدمت او مشرف شدآن بزرگوار اشارت‌بدین ضعیف کرد وفرمود چون از وطن بی‌اختیار دور افتادی باری در این دیار مبارك بپای ، و در این معنی بخط شریف حرفی چندبنوّاب حضرت (علاءالدین ابوالفتح کیقبادبن کیخسرو) در قلم آورد . این ضعیف اشارت آن بزرگ را اشارت حق دانست و از فرمودهٔ او تجاوزنتوانست ، روی بحضرت آسمان رفعت نهاد ، فتح‌فتوح این مقالات درماه مبارك رمضان سنة ۶۱۸ افتاد بشهر قیصریه عنان قلم بدست تصرف‌غیب سپرده شد . این عروس غیبی را بزیور القاب همایون آن پادشاه دین پرور مزیّن ومتحلّی گردانید .

و در خاتمهٔ کتاب می گوید : پرداخته شد این کتـاب مشحون بحقایق‌علوم‌مکنون بردست منشی این معانی‌الفقیرالی‌الله تعالی ابوبکر عبدالله‌بن محمدبن شاهـاورالاسدی الرازی روز دوشنبه اول مـاه مبارك رجب سال‌بر ششصد وبیست از هجرت بمحروسهٔ سیواس[۱] .

ابن بیبی در الأوامر العلائیّه داستان سفر ورسالت شهاب‌الدین سهروردی را به درگاه علاءالدین کیقبادآورده است (ص۲۲۹ و مابعد) . این رسالت از جانب خلیفه الناصرلدین الله اندك زمانی پس از جلوس علاءالدین (سنهٔ ٦۱۷) بوده و شاید درآن وقت نجم‌الدین هنوز ابتدا به تألیف مرصادالعباد نکرده بوده است ولـی ابن بیبی می گوید : در آن ایام شیخ ربانی نجم‌الملّة والـدین [ابوبکر عبدالله] الرازی المعروف بدایه رحمه‌الله کتاب مرصادالعباد را که بر جملهٔ طـرق اهل سلوك از سوقه و ملوك مشتمل‌است بنام حضرت َعلیاء شهریار انام تألیف فرموده بود در محروسهٔ ملطیه وارداً من بغداد بخـدمت شیخ رسید و کتاب را بمطالعهٔ همایون شیخ مشرف گردانید آفرین و تحسین تمام یافت و از خدمت شیخ در تعریف مصنّف و مصنّف مکتوبی درقلم آمده‌صادرشد .

چون بخدمت سلطان پیوست از انواع اصطناع و اصناف قبول قسطی مستوفی استیفا کرد ، و بعدد هر حرف طرف آمال خود را بمال مالامال گردانید و شاکر لطایف و ذاکر عوارف بـارگاه سلطنت بمقر خلافت عودت ساخت .

این جملهٔ اخیر مسلم نیست که آیـا در بارهٔ شیخ شهاب‌الدین

۱ــ منقولات از مرصادالعباد ازنسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا بنشان Or 9512 برداشته شده است‌باختصار و با مقابلهٔ بانسخ دیگر وچاپهای مختلف‌کتاب .

است یا راجع به شیخ نجم‌الدین. اگر مراد نجم‌الدین باشد معلوم می‌شود که پس از ختم مرصادالعباد به بغداد برگشته است. این با خبر دیگری که در سیرة جلال‌الدین تألیف نسوی مندرج است (چاپ مصر ص ۲۸۰) نیز موافق می‌آید که می‌گوید در سال ۶۲۲ بمناسبت خلافت یافتن الظاهر بأمرالله نجم‌الدین رازی و ابن عطاف از بغداد بسفارت بنزد جلال‌الدین خوارزمشاه آمده به تبریز وارد شدند. ولی قبل از رفتن ببغداد و پس از ختم تألیف مرصاد العباد تا یکی دو سال بعد هنوز نجم‌الدین را در روم می‌یابیم که از برای علاء الدین داوود شاه‌ابن بهرامشاه پادشاه ارزنجان[1]

زو رسیده دواصل تا عیّوق — آل مُنگوجك و بنی‌سلجوق

کتابی تصنیف کرده است بنام مرموزات اسدی در مزمورات داوودی. این داوودشاه از حدود ۶۱۶ تا ۶۲۵ پادشاهی کرده است، پس تألیف کتاب بین این دوسال و باحتمال قوی در ۶۲۱ بوده است. نسخه‌ای از آن در کتبخانهٔ اسعد افندی دراستانبول بشمارهٔ ۱۷۰۴ محفوظ است که عکس آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران موجود است ومن نسخهٔ دیگری ازان ندیده‌ام. در این کتاب مبلغ زیادی ازمندرجات مقدمه و متن مرصادالعباد و ابیات و رباعیاتی که دران آمده است تکرار شده است با اختلافاتی در بعضی جزئیات، ولی اساساً کتابی جداگانه استو بیشتر از نوع نصایح بپادشاهان است. می گوید چون آفت فتنهٔ کفار تاتار از دیار خراسان ببلادعراق رسیدمدّت یك‌سال تجلّد وصبر می‌نمودم تا کارد باستخوان رسید. از بلاد عراق به اضطرار رحلت کردم و اولاد و

۱ــ در باب این داوود شاه شرحی در تاریخ ابن بیبی هست (چاپ عکسی ص۳۵٤).

اعزّه را ببلا سپردم . در شهور سنهٔ ثمان عشرة و ستمائة از راه دیار بکر بدیار روم رسیدم و مدّت سه سال در فـراز و نشیب آن دیار می گردیدم ودر هر شهر مـدّتی می باشیدم ـ این سال۶۲۱ می‌شود و در همین موقع است که به ارزنجان رسیده و داوود شاه را دیـده است ـ چون‌سخن این ضعیف مبنی بر مرموزات باشد خـواست تـا اسم مطابق مسمّی بود ، و چون تحفهٔ حضرت داوودی می‌ساخـت خواست تـا با مزمورات زبور داوودی مناسبتی دارد ، این مجموعه را برده مزمور بنا افتاد . . . و نام کتاب بدین مناسبات مرموزات اسدی در مزمورات داوودی‌نهاده آمد .

ابواب کتاب عبارتست از : در بیان مقامات معرفت ، در بیـان شرح سلوك ، در سلوك ملوك ، در آئین‌جهانداری ، در نصیحت و مواعظ ملوك ، در تـواریخ ملوك از عهد آدم ، دروعید ظالم ، در کلمات حکما ، در امارات قیامت .

در باب تاریخ خلفا از زمان‌النّاصرلدین‌الله تجاوز نمی کند ، و در این باب این رباعی آمده است :

درهر قرنی بزرگواری‌بوده‌ست درهرعصری‌زمانه‌داری بوده‌ست
خاکی که برو پای‌نهی نرمك‌نه کان‌مردمك‌چشم‌نگاری بوده‌ست

حکایت نظام‌الملك حسن را دارد که نامه‌ها به بزرگان اطراف نبشت که هر کسی مرا پندی دهید ، شیخ ابوالحسن بُستی رحمه‌الله در جواب نوشت که : ای نظام الملك ، عمارت دنیا چندان کن که در وی خواهی بود ، و عمارت آخرت چندان کن که در وی خواهـی بود ؛ و خدمت مخلوق چندان کن کـه به وی حـاجت داری ، و خـدمت خالق چندان کن که به وی حاجت داری ؛ و آن عمل بآخرت فرست که آنجا

توانی دید؛ و با خلق خدای امروز آن کن که فردا راضی باشی که خدای با تو کند. از جملهٔ جوابها وپندها این بپسندید و خیرات بسیار کرد و نام نیکوئی اندوخت.

نیزسؤال‌وجواب کسری وبزرجمهر را دارد، و طبابت‌بزرجمهر را، فصلی هم در فتنهٔ آخر زمان و خروج دجّال و ضدّیت میان عیسی و دجّال دارد وختم بقطعه شعری می‌کندبمطلع « پاك کن زالایش‌وآرایش خود راه را » با تخلّص نجم و سپس : پرداخته شد این کتاب مشحون بحقایق علوم‌مکنون . . . بر دست‌منشی‌این‌معانی ابوبکر بن‌محمّد یعرف بنجم‌الرّازی . ولی این نسخه بیش از یك‌قرن پس از تاریخ تألیف نوشته شده‌است و خاتمهٔ‌کاتب بدین لفظ است : تمام شد کتاب‌مزمورات داوودی روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه رمضان فی‌سنة ۷۳۵ ؛ منقول آمد این کتاب از کتاب مصنّف .

کتاب در ۶۱ ورق است بقطع وزیری‌متوسط بخطّ نسخ خوب و مقابله شده‌است و بالنّسبه صحیح است .

سوّمین کتاب او که زمان تألیف آن تا حدّی معلوم است منارات‌السائرین است بزبان عربی در شرح مقامات عارفان و کرامات سالکان که دران بمرصادالعباد اشاره می‌کند ومی‌گوید سی وپنج سال پیش ازین مرصادالعباد را در همین باب نوشتم ، ولی آن بفارسی است و اهل عربیت از فواید آن محروم‌اند .

از این مقایسهٔ‌تاریخ ششصدو پنجاه و اند بدست‌می‌آید ؛ وچون سال وفات او را در همهٔ منابع معتبر سال ۶۵۴ گفته‌اند تألیف منارات یکی دوسالی قبل از وفات او بوده‌است . این کتاب بر یك‌فاتحه و ده‌باب

و یك خاتمه منقسم است ؛ و ابواب عبارتست از مقام معرفت ، مقام توحید، مقام نبوّت ، مقام‌ولایت، مقام انسان، مقام‌خلافت‌مختص به‌انسان، مقامات انسان‌پس‌ازرجوع بخدا ، مقامات نفس ، مقام‌قلب ، مقامات‌روح .

دو نسخه ازان در کتبخانهٔ قلیچ‌علی‌پاشا در استانبول بشماره‌های ٦٤١ و ٦٤٢ موجود است که اوّلی‌در قرن دوازدهم‌و دومی درقرن‌یازدهم کتابت شده است . و دو نسخهٔ دیگر در بورسه یکی مورخ ۸۳۸ در کتبخانهٔ اولو جامع بشمارهٔ ۱٦۳۲ و دیگری متعلق بحدود هزارهجری در کتبخانهٔ حسین چلبی بشمارهٔ ٤٤۳ .

چند رساله و کتاب دیگر از منشآت و تألیفات او بنده دیده‌ام که زمان و محلّ تألیف آنها معلوم‌نیست . از آن جمله‌است رسالةالطیر بفارسی که در مجموعه‌ای بشمارهٔ ۱۵۸۹ در کتبخانهٔ کوپرولو موجود است و دارای سه ورق است (۲۳۲ آ تا ۲۳٤ ب) ، رساله‌ایست هنری و ادبی مبتنی بر وقایع خیالی بانشائی فنّی و زیبا مشحون از ابیات لطیف که چنین شروع می‌شود :

چون از طارم آسمان طاطهٔ همای هدایت الهی سایه برطوطی خاطر ما افگند . . . وبزبان نطق از قوّت بفعل آورد که : « هذا کتاب من لسان طیورالارواح‌المقدّسة » . . . نامه ایست از زبان‌مرغان روحانی محبوس قفصهای جسمانی بدرگاه سلیمان ربّانی . . . الخ .

در اواسط رساله نام از وزیری می‌برد بنام خداوند بزرگوار ، جمال‌الدّین‌شرف سلغور بلفتح که روزگارش‌همه مسعود باد . این نسخه مورخ سنوات اطراف ۷۵۰ است و جز این نسخهٔ دیگری از این رساله ندیده‌ام .

دیگر رساله‌ایست در شرح گفتهٔ شیخ ابوالحسن خرقانی که : الصّوفی غیر مخلوق ؛ دربعضی نسخ‌نام آن را « رسالةالعاشق‌الی‌المعشوق فی شرح . . . » گفته‌اند .

نسخ آن یکی در مجموعه‌ایست جزء کتب جارالله افندی بنمرهٔ ۲۱۱٤ جزء کتبخانهٔ ملّت در استانبول ، از ورق۱ پ تا ۷ ر ، یعنی ۱۲ صفحه . دیگر نسخه‌ای جزء مجموعهٔ نمرهٔ ۳۱۸ مراد بخاری ایضاً در استانبول که در ٦۹۱ در تبریز کتابت‌شده استو عکس آن‌را بنده گرفته است . دیگر نسخه‌ایست در پنج صفحه و نیم جزء کتب دانشگاه طهران در مجموعه‌ای مورخ ۱۲۲۲ ، در دنبال همین معیارالصدق که عکس آن را آقای دکتر تفضلی گرفته‌اند .

در مجموعهٔ ۷۰٦ احمد کوپرولو (کتابخانهٔ کوپرولو در استانبول) اوراق ۹٤ ر تا ۱۲۲ پ برچند رساله مشتمل است بفارسی بانشائی عارفانه شبیه به انشای نجم‌الدّین رازی که عکس آن جمله را نیز گرفته‌ام و بالفعل از تفصیل دادن دربارهٔ آن می گذرم.

نسخ مرصادالعباد درکتابخانه‌های مشرق و مغرب فراوان‌است ومن متجاوز از بیست نسخهٔ قدیم متعلّق به قرن هفتم و ما بعد دیده‌ام که‌از برخی‌از آنها برای‌خود یا دانشگاه یا کتابخانهٔ وزارت فرهنگ (ملّی) عکس تهیّه کرده‌ام ، ولی تعداد آنها را اینجا لازم نمی‌بینم[1] .

۱ــ بلوشه در فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی در پاریس رساله‌ای را در تصوف وصف می‌کند و می‌گوید مؤلف آن در ٦۱۷ از همدان به روم رفت و نزد علاءالدین کیقباد رسید (فهرست بلوشه شمارهٔ ۹۷ ، Suppl. 67) و می‌گوید کتاب در پنج باب و هر بابی منقسم بچند فصل است و در آنها راجع به الهیات و آداب وذکر و الهام و لطف خدا بحث می‌کند . شروع آن چنین است : بدان‌که سخن حقیقت و بیان سلوك راه طریقت دواعي شوق و بواعث طلب درباطن مستعد طالبان . . . ، و←

گذشته‌از رباعیّات و اشعار[۱] دیگری که نجم‌الدین رازی بفارسی دری گفته و در کتابهای سابق‌الذّکر بنام‌خود آورده است یك دو بیتی بزبان رازی در مرصادالعباد آورده است که ظاهراً از خود اوست و از مقولهٔ فهلویّات است و آن را در هر نسخه‌ای بصورتی نقل کرده‌اند و بنده نتوانستم صحیح آن‌را بیابم . بعضی از نسخ مرصادالعباد علاوه براینکه دو بیتی مذکور را ندارند عبارات طویل و گاهی در حدود یك صفحه در مواضع متعدد ناقص‌دارند بطوری که بنده معتقدشده است که دو تحریر از این کتاب موجود بوده است که یکی مختصرتر است از دیگری ، و نسخه‌ای که در طهران بچاپ سربی منتشر گردید مبتنی بر آن تحریر مختصراست و حال آنکه چاپ سنگی کتاب که باهتمام حاج میرزا عبدالغفّار خان نجم‌الدّوله در قدیم در طهران منتشرشده بود نمایندهٔ هر دو تحریر است ، یعنی اضافات تحریر ثانوی را در هامشهای صفحات الحاق کرده‌اند .

تفسیرقرآنی نیز به نجم‌الدّین‌رازی نسبت‌داده‌اند(مناقب‌العارفین افلاکی ج۲ ص ۹۳۳ ، و نفحات الاُنس جامی‌چاپ طهران۴۳۵) ، و در کتاب‌التفسیروالمفسّرون‌محمد حسین‌الذّهبی (ج ۳ ، چاپ سنهٔ ۱۳۸۱ ، ص ۵۹ تا ۶۵) وصفی ازان آمده است . می گوید که نام‌آن التّاویلات النجمیّه است و تا آیهٔ ۱۷ و ۱۸ سورهٔ مبارکهٔ والذّاریات را که تفسیر و شرح کرد در گذشت و کتاب‌او ناتمام ماند علاءالدّولهٔ سمنانی دنبالهٔ آن را گرفت (سورهٔ والذّاریات را تکمیل نکرد) و تفسیر از ابتدای

[۱]— کتاب در ۱۹۰ ورق است . محتاج بگفتن نیست که‌این هم نسخه‌ای از مرصادالعباد است که بعداز دیباجه و فهرست ابواب شروع شده ولی بلوشه‌آن‌را نشناخته و گمان کرده‌است که شاید بحرالحقایق نجم‌الدین رازی باشد !

سورهٔ والطّور تا آخر قرآن را بعنوان تتمهٔ تفسیر نجم‌الدین نوشت و تأویل سورهٔ فاتحه را (با آنکه در اصل نجم الدین آمـده است) نیز بـران افـزود. مجموع این تفسیر در پنج مجلّد بـزرگ است (نسخهٔ دارالکتب المصریّه) که چهار جلد نخستین تـألیف نجم الدین دایـه است. تفاوت فاحشی بین شیوهٔ دو مؤلف در این تفسیر دیـده می‌شود، بدین معنی که آنچه نجم‌الدین نوشته است گاهی تفسیر ظاهر است، و آنچه هم تفسیر تأویلی و اشارتی است بسیار آسان و قابل فهم است، وحال آنکه آنچه سمنانی نوشته است به تفسیر ظاهر هیچ مربوط نیست وفقط مبتنی بر قواعد فلسفی صوفیّه است و کسی که وارد در اصطلاحات ایشان نباشد چیزی از تفسیر او نمی‌فهمد.

افلاکی می‌گوید نسخهٔ تفسیر شیخ نجم‌الدین دایـه را شهاب الدین مقبولی قیر شهری از فضلای تبریز کـه در قبّهٔ غازان سعید بـود بحضرت عارف چلبی (جلال الدین فریدون پسر سلطان ولد) بخشید، و نسخهٔ آن تفسیر تا آن وقت در بـلاد روم نبود، ببرکت آن سلطان در این ممالك شایع گشت.

صاحب کشف‌الظنون یاد می‌کند که بحر الحقائق و المعانی فی‌تفسیرالسبع المثانی ازنجم‌الدین دایه است. نمی‌دانم آن را باتفسیر سابق‌الذکر اشتباه کرده است یا کتابی‌جدا منظور اوست. نسخ‌متعددی که بنده از بحرالحقایق در کتبخانه‌های ترکیّه دیده‌ام چنان می‌نماید که نه در باب‌مؤلف آن‌بتوان بقطع اظهار نظر کرد، ونه درباب‌اینکه آیا نام آن عین الحیاة است یا بحرالحقائق، مگر اینکه کسی همّ خود را مصروف رسیدگی به یکایك آنها نموده همه‌را با هم مقابله ومعارضه

کند وحکمی مستند ومستدل" دربارهٔ آنها بدهد . علی‌العجاله برحسب یادداشتهائی که بنده وفریتز مایر جدا از یکدیگر کرده‌ایم ممکنست بحرالحقایق همان عین‌الحیاة باشد و ممکنست دو کتاب جدا باشد ، ممکن‌است نجم‌الدّین کبری تألیف کرده باشد و تا ابتدای سورهٔ والنجم رسیده باشد وسپس نجم‌الدین دایه باقی رابهمان شیوه تمام کرده‌باشد ؛ وممکنست که نجم‌الدین دایه آن را نوشته باشد وعلاء الدولهٔ سمنانی باقی را بسبك خود انشا نموده باشد وبنابرین با تأویلات سابق‌الذکر یکی باشد . اگر بخواهم‌همهٔ مطالب فریتز مایر وهمهٔ یادداشتهای خود را دراین‌باب اینجا نقل کنم زیاده از حدّ این مقدمه مفصل خواهد شد ، بنابرین بدین اشاره اکتفا می‌نمایم .

جامی می‌گوید که شیخ نجم الدین رازی را با شیخ صدرالدین قونیوی و جلال‌الدین رومی اتفاق ملاقات‌افتاد ؛ این البته امکان‌دارد، چه هرسه در زمان واحد در قونیه بوده‌اند ، ولی برای آنکه‌بقطع این را قبول کنیم سندی معتبرتر بایدیافت . بازمی گوید « وفات وی‌درسنهٔ ٦٥٤ بوده است ودر شونیزیّهٔ بغداد بیرون مقبرهٔ شیخ سریّ سَقطی و شیخ‌جنید قبری‌بود می‌گفتند که قبر وی است ، والله اعلم .

در مجالس العشّاق منسوب به سلطان حسین بایقرا هم قصّه‌ای در باب‌او هست که‌مانند سایر مندرجات‌آن کتاب خالی از اعتباراست .

در جزء مجموعه‌ای از رسائل منتخب فارسی که در وین است (فهرست فلوگل ج ۳ ص ٤٥۳) منتخباتی از سه کتاب حسرةالملوك و تحفةالحبیب و سراج‌القلوب مندرج است ، بعلاوهٔ منتخباتی ازمرصاد العباد ، وگردآورندهٔ مجموعه‌آن سه کتاب را به نجم الدین دایهٔ‌رازی

نسبت داده است. این سراج القلوب در باب سؤالاتی است که یهود از پیغمبر ما کرده بودند، و در نسخهٔ دیگری ازان که در موزهٔ بریتانیا محفوظ است درمقدمه به امام ابومنصور سعیدبن محمد القطّان الغزنوی نسبت داده شده است؛ مقدمهٔ دو نسخه با یکدیگر اختلاف دارد، ولی کتاب یکیست واحتمال نمی‌دهم که از نجم‌الدین رازی باشد.

دربارهٔ نسخ این معیارالصدق که اکنون بدست خواننده است آقای دکتر تفضّلی بتفصیل بحث کرده‌اند، مع‌هذا برای اینکه گفتار بنده ناقص نباشد چندسطری نیزدرآن باب می‌گوید: نام رساله را گاهی کمال‌عشق و کمال عقل، وزمانی‌عقل و عشق گفته‌اند (نسخهٔ مجلس جزء مجموعهٔ ۵۹۸) وگاهی معیارالصدق ومصداق‌العشق (نسخهٔ موزهٔ بریتانیا، بنشان Or. 7963) وگاهی معیارالصدق در بیان عقل وعشق (جزء مجموعهٔ پرتو پاشا (سلیمیّه) بشمارهٔ ۶۰۶ درکتبخانهٔ ملّت، استانبول). از نسخهٔ موزهٔ بریتانیا بنده برای خود نسخه‌ای در ۱۹۳۸ استنساخ کرده بودم و بعدها عکس آن نسخه‌را هم از برای کتابخانهٔ ملّی درطهران سفارش داده‌آوردیم. ازنسخهٔ پرتو پاشاهم‌بنده عکسی گرفته‌ام. نسخه‌ای هم‌از آن در جزء کتب دانشگاه (مجموعهٔ مورخ ۱۲۲۲ سابق الذکر) بنام معیارالصدق فی کمال‌العقل والعشق محفوظ است. درمجموعهٔ پرتو پاشا دردنبال این‌رساله از ورق ۱۰۶ پ تا ۱۱۵ پ رسالهٔ‌مطالع‌الایمان آمده است وآن را نیز به نجم‌الدین رازی‌نسبت داده‌اند؛ تاریخ نسخه ۱۰۶۳ وکاتب‌آن عبدالله افندی (عبدالله بن سعید) شارح مثنوی مولوی است؛ این مطالع‌الایمان‌را بنده در نسخهٔ دیگری که عکس‌آنرا نیز گرفته‌ام منسوب به‌صدرالدین قونیوی دیده‌ام واحتمال می‌دهم‌صحیح‌همین باشد.

یادداشتهای دیگری نیز در بارهٔ نجم‌الدین رازی داشتم ولی اینجا بهمین قدر اکتفا کردم . پروفسور احمد آتش استاد فارسی در استانبول مقاله‌ای درباب نسخ مصنّفات نجم‌الدین که در ترکیّه محفوظ است نوشته ، ولی فقط نسخ مرصادالعباد را تعداد کرده است .

مجتبی مینوی

طهران ، شهریور ماه ۱۳٤٤

بسم‌الله الرحمن الرحیم

حمد وثنا و آفرین بی‌منتها آفریدگاری را که بتدبیر حکمت ازلی وتأثیر[1] قدرت لم‌یزلی ازنابود محض بود دوعالم غیب وشهادت‌پیدا کرد؛ و ازازدواج[2] غیب‌وشهادت چندین هزار عالم‌مختلف ازامروخلق پدید آورد؛ و شخص‌انسانی را زبدهٔ جملگی[3] عوالم مختلف امرو خلق گردانید «ألاله‌الخلق و الامر تبارك الله رب‌العالمین.» و درود بی‌غایت و محمدت بی‌نهایت مرجملگی انبیا [ع] ورسل، راکه برشخص انسانی اعضاء رئیسه بودند و درین صدف[4] درر نفیسه خصوصاً بر سیّد ولد آدم و خلاصهٔ آفرینش عالم‌محمدمصطفی صلی‌الله علیه[5] که [درین وجود]دل شخص انسانی[6] بـود وانسان العین‌مسلمانی . [صلوات‌الله علیه وعلی‌آله و عترته وازواجه و اصحابه اجمعین[7]] .

۱ــ ب : بتأثیر
۲ــ ب : کرد از ازدواج
۳ــ ب : زبده و خلاصه جملگی
٤ــ ب : ودر صدف تن در نفیسه
٥ــ ب : محمدالمصطفی علیه‌السلم
٦ــ م ؛ د : که دل شخص
۷ــ د : صلوات‌الله‌علیه و علی‌اله و عترته‌الطاهرین

و امّـا بعد « ایها الصدیق الصدّیق والـرفیق[۱] الشفیق زکی الله نفسك عن دنس الاوصاف الذمیمة وحلاها بحلیة الاخلاق[۲] الکریمة وصفی[۳] قلبك عن شین طبع الطبع و [رین] نفس النفس[٤] ونوّره بأنوار تجلّی صفاته بمنّه و کرمه » التماسی که از این ضعیف فرموده‌ای[٥] و استدعا نموده[٦] در تقریر شرح کمال عشق و کمال عقل تا هیچ مضادتی[۷] می‌توان بود[۸] در کمالیّت هردو یا نه ؛ وفـرموده‌ای که ما هر کجا عقل بیشتر وشریفتر یافتیم درجمله موجودات [عشق برو ثابت‌تر وظریف‌تر] بود و [چنانکه سیدکاینات علیه‌الصلوة والسلم که عاقلترین وعاشقترین موجودات بود] و نموده‌ای که عقل نه قسمی‌است[۹] از اقسام موجودات بلکه عقل خـود جمله موجودات است ووجود اوراست از آنکه بعقل بـر همه[۱۰] اقسام وجود محیط تـوان‌شد[۱۱] و بهیچ قسم از اقسام موجودات بر عقل محیط نمی‌توان شد[۱۲].

اینست مجموع سؤالات «والله اعلم وبه الحول والقوة[۱۳]».

۱ــ د :الصدیق‌الرفیق
۲ــ ب : بحلیة اخلاق
۳ــ ب : و صفا
٤ــ م : طبع‌الطبع و نفس‌النفس
٥ــ ب : ضعیف‌کرده‌اند؛ د: ضعیف فرمودی
٦ــ ب : استدعائی‌که نموده؛ د : استدعای نموده
۷ــ ب : تا مضادتی؛ د : تا هیچ مضادتی
۸ــ د : می تواند بود
۹ــ ب : نه قسمت
۱۰ــ ب: بهمه
۱۱ــ ب : توان بود
۱۲ــ ب ؛ د : نتوان شد
۱۳ــ ب : سؤالات والله اعلم بالصواب؛ د : سؤالات بدانکه

اما الجواب بدانکه در شبهات[۱] این سؤالات و مقالات بسیاری خلق ازفضلا [ء] وحکما[ء] و علمای متقدّم ومتأخر سر گردان بوده‌اند وهستند و هراختلاف که‌درمسائل اصولی[۲] افتاده است محلّ‌اشکال‌همه[۳] ازاینجا بوده‌است وچون‌بحقیقت‌درجواب‌بیانی شافی‌افتد[٤] بسی مشکلات که بعمرهای‌دراز ازحکمای‌اوائل در آن رنج برده‌اند وحل نتوانستند کرد حل افتد[۵] « ان شاء الله وحده[٦] » ولکن نظری باید منصفانه که از رمص[۷]هوا وطبیعت‌پاك باشد واز رمد عناد وجدل وانکار و جحود وانفت وتقلید مبرّا تا باز بیند وانصاف دهد که[۸] تا غایت وقت درین معنی این تقریر وبیان در شرح کمال عقل وعشق[۹]و فرق میان هـر دو دیگری را بوده است یا نه و بحقیقت بباید دانست که بـه‌مجرّد نظر عقل[۱۰]و دلائل عقلی این مشکلات‌را حل نتوان کرد[۱۱] نظری باید که بعد از نور ایمان مؤیّد باشد بتأیید خصوصیت‌روح‌خاص که [نص کلام باری بدان مسطور است که] « کتب[۱۲] فـی قلوبهـم الایمان وایّدهم بروح منه . » وبتشریف ارائت[۱۳] « سنریهم‌آیاتنا فی‌الآفاق و فی‌انفسهم» از مکاشفات ومشاهدات

۱ـ د : از شبهات
۲ـ د : مسائل اصول
۳ـ ب : مخزن اشکال همه ؛ د : اشکال همه
٤ـ ب: شافی‌کرامت افتد
۵ـ ب ؛ د : حل شود
٦ـ ب ؛ د : انشاءالله تعالی
۷ـ ب ؛ د : رمض
۸ـ ب : و انصاف‌که
۹ـ ب : عشق و عقل
۱۰ـ ب: نظری عقلی
۱۱ـ م: حل‌توان‌کرد
۱۲ـ د : روح که‌کتب
۱۳ـ ب : و بتشریف آیات بینات سنریهم؛ د : و تشریف آیات سنریهم

حضرتی مشرّف باشد تا حقیقت حقیّت[1] هـریك[2] از عقل و عشق[3] را بیان تواند کرد [که حتی یتبیّن لهم انـه‌الحق» همچنانکه مبیّن این کلمات و مجیب این سؤالات می‌باید که از طوری بطوری ورای عقل بهره‌مند باشد تا بیان این حقایق تواند کرد[4]] مستمع [نیز[5]] می‌باید که ازین عالم بهره دارد تا نور ایمانی که بدان مصدّق و مدرك این حقایق تواند شـد .

نظم[6]

آنکس داند حال دل مسکینم　　　　کو را هم ازین نمد کلاهی باشد

ودر بیان این حقایق بمقدماتی حاجت افتد که مستمع بشناخت آن مقدمات بر تقریر [و] بیان آن حقائق[7] واقف تواند شد[8] ان‌شاء الله [تعالی] که چنان[9] روشن و مبرهن نموده آیـد که برمایدهٔ فـایدهٔ آن خواص وعوام بحسب استعداد خویش محظوظ و بهـره‌مند شوند « اللهم اجعل التوفیق رفیقنا والصراط المستقیم طریقنا بجودك و کرمك .»

۱ــ ب : حقیت حقیقت
۲ــ ب : هر یکی
۳ــ ب : از عشق و عقل
٤ــ م : بیان تواند کرد مستمع
٥ــ م : مستمع می‌باید
٦ــ ب ؛ د : بیت
۷ــ ب ؛ د : این حقایق
۸ــ ب : تواند شدن
۹ــ ب ؛ د : تعالی چنان

فصل

بدانکه اصناف موجودات با کثرت تنوّع آن منقسم است بدو قسم[۱] روحانی‌وجسمانی‌واز آن‌دنیا و آخرت عبارت کنند و ملك‌وملکوت گویند و غیب وشهادت خوانند وصورت ومعنی تصوّر کنند و خلق وامر همین معنی دارد[۲].

قسم‌روحانی آنست که حواس‌خمسه‌چون‌سمع وبصروشم وذوق و لمس‌آن را ادراك نتواند کرد و قابل قسمت و تجزّی و تحیّز نباشد[۳].

وقسم جسمانی آنست که حواس خمسه آن را ادراك کند و قابل قسمت وتجزّی و تحیّز[۴] باشد و روحانی را بمناسبت آن عالم علوی وسفلی هست چنانکه جسمانی را بمناسبت این عالم علوی و سفلی هست و روحانی به نسبت نورانی و علوی لطیف آمد[۵] و جسمانی بـه نسبت

۱ــ ب ؛ د : بر دو قسم
۲ــ ب ؛ د : معنی‌است
۳ــ ب : تجزی نباشد
٤ــ ب : تجزی باشد
۵ــ ب : و لطیف آمد

ظلمانی [وسفلی کثیف آمد][۱] پس بحسب[۲] ازدواج روحـانی و جسمانی و تدبیر «سُبحان‌الّذی خلق الازواج کلّها» چندین هزار عوالم‌مختلف و مراتب ومدارج ومدارك متنوّع بظهورپیوست بدایت[۳] ازدواج‌از علوّیات روحانی و جسمانی کرد که افلاك و انجم نتیجهٔ آنست پس آن مرتبه از روحانی کـه بافلاك تعلق گرفت آن را نفوس سماوی گفتند و آن‌مرتبه از جسمانی کـه نفوس بدان تعلق گرفت آن را اجرام سماوی گفتند پس از نور عالم [نفوس] سماوی بـازدواج[٤] نظـر ارواح علـوی[٥] در طبقات آسمان[٦] ملائکه متنوّع مناسب هر طبقه‌ای صنفی ملك بیافرید که «خلقت الملائکة من نور.» پس از [آن از] ادوار فلکی[۷] بازدواج نظر نفوس [کواکب] سماوی‌عناصرار بعه[۸]چون‌آتش وهوا[۹] وآب وخاك بیافرید و از مرکز آتشی[۱۰] بازدواج نظر نفوس کواکب انواع جن و شیاطین[۱۱] بیافرید که «و خلق‌الجان من مارج من‌نار.» وهمچنین بحسب علو وسفل روحانی وعلو وسفل جسمانی و ازدواج [علو روحانی به‌علو جسمانی و ازدواج] سفل روحانی بسفل جسمانی از انواع و اصناف

۱ــ م : به نسبت ظلمانی و کثیف و سفلی آمد؛ ب : ظلمانی و سفلی و کثیف
۲ــ ب : نخست
۳ــ ب : و بدایت؛ د : پیوست ازدواج از علویات
٤ــ ب : و ازدواج ؛ د : سماوی از ازدواج
٥ــ ب : ازدواج نظر ازدواج علوی
٦ــ ب : آسمانی
۷ــ د : پس از آن ادوار فلکی
۸ــ ب : عناصر اربع
۹ــ ب ؛ د : آتش و باد
۱۰ــ ب : آتش
۱۱ــ ب : انواع شیاطین

نباتات وحیوانات آفرید[۱] که حصر وحدّ آن[۲] جز آفریدگار جلّ وعزّ[۳] نداند که «ومایعلم جنود ربك الاّ هو» و از ازدواج روحانی [بعالم سفل جسمانی][٤] چنین خبرداد که «اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض».

چنانکه آسمان را ملکوت اثبات کرد زمین را ملکوت اثبات کرد بلکه هر چیزی را ملکوتی مناسب آن [چیز] اثبات کرد که : « فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء [والیه ترجعون]» .

۱ــ د : انواع و اصناف آفرید
۲ــ ب ، د : که حد و حصر آن
۳ــ ب : جز خداوند جل و علا ؛ د : جزآفریدگار عالم جل و علا کس نداند
٤ــ م : روحانی به علو و سفل جسمانی

فصل

آنچه از ازدواج علو روحانی و علو جسمانی پدید آمد دو نوع بود: آسمانها وملائکه . وازین دو نوع عبارت دو روز فرمود[1] که «فقضیهن سبع سموات فی یومین.» وآنچه از ازدواج سفل روحانی وسفل جسمانی پدید آمد از چهار[2] نوع بود: مرکبات عناصر و نبات و حیوان و انسان [و] آنرا حواله بچهار روز کرد که « فی اربعة ایام سواءً للسائلین . »

پس جملگی آسمانها و زمینها وآنچه درمیان آن[3] آفریده‌است ازین شش نوع بیرون نیست از اینجا فرمود[4] : « خلق السموات[5] والارض و ما بینهما فی ستة ایام » .

[و] آنچه از سفلی روحانی[6] تعلق گرفت بمرکبات عناصر

۱ــ ب : دو نوع دو روز عبارت کرد ؛ د : عبارت دو روز کرد
۲ــ ب : آن چهار
۳ــ ب : میان ایشان ؛ د : در میانهای آن
٤ــ ب : از اینجای فرمود
۵ــ ب : فرمود بعبارت روز که خلق السموات
٦ــ ب : از سفلی به روحانی

آن را نفس نامیه خواندند[۱] وآن مرکّب رانبات گفتند واز نتیجهٔ تعلق روحانی[۲] بدان مرکّب نشو و نما و حرکت در آن پدید آمد و درنبات ملکوت عنصری وملکوت نباتی جمع شد وآنچه از روحانی تعلق گرفت بمرکّب نبات[۳] حیوان حاصل آمد ودرحیوان ملکوت عنصری وملکوت نباتی و ملکوت حیوانی جمع شد پس آنچه[۴] از روحانی بحیوان[۵] تعلق گرفته بود آن را[۶] روح حیوانی گفتند ونتیجهٔ آن نشو ونما وحرکت و ادراك حواس خمسه بود و مدرکات قوای حیوانی چون وهم و خیال و مفکّره[۷] وذاکره وحافظه وغیرآن، وآن مایهٔ روحانی راکه بجسمانی تعلق می‌گرفت از اجرام سماوی تا بمرتبهٔ نباتی آنرا نفس می‌خوانند چون نفوس سماوی ونفوس کواکب و نفس نامیه چون بمرتبهٔ حیوانی رسیدآن را روح خوانند زیرا که مدرك وحساس باشد بآلت قوی و ادراك از خاصیت عقل است.[۸]

امّا درحیوان چون ادراك بواسطهٔ آلت بود و ناقص بود[۹] اوراعاقل نخواندند[۱۰] امابمناسبت ادراك اسم روح بر وی افتاد[۱۱] زیرا که

۱ــ ب ؛ د : خوانند
۲ــ ب : و از تعلقات روحانی بدان
۳ــ ب : مرکب نباتی
۴ــ ب : شد آنچه
۵ــ ب : بحیوانی
۶ــ ب : بود پس آن را
۷ــ ب : متفکره
۸ــ م ؛ د : مدرك و حساس باشد بالت قوی وحواس و ادراك آن خاصیت عقل است؛ ب : قوی‌حساس است و ادراك
۹ــ ب : بود ناقص ؛ د : بود ناقص و او را
۱۰ــ ب و د : نخوانند
۱۱ــ ب و د : برو افتاد

عقل بحقیقت صفت روح و نور او آمد [و] شرح این معنی بجای خویش بیاید [ان‌شاءالله تعالی وحده[۱]] .

اما حیوان را چون راه بعالم [علو] روحانی[۲] نبود[۳] و برخورداری وی[٤] ازسفل روحانی بود ازپس چندین حجب و باعالم بقا بعالم باقی[۵] پیوندی نداشت چون دیگر موجودات نباتی ومرکبات عنصری و اجرام فلك[٦] فناپذیر آمد .

اما آنچه از روحانی تعلق بقالب انسانی گرفت نه از قبیل دیگر تعلقات روحانی وجسمانی بود بلکه قالب انسان را بعد ازحصول ملکوت عنصری وملکوت نباتی وملکوت حیوانی باختصاص تخمیر «خمّرت طینة آدم بیدی» مخصوص گردانیدند[۷] و بسرّ این اختصاص[۸] او را مرتبهٔ مسجودی ملایکه ارزانی داشتند [وبامعلمی که ازقبیل ایشان ومقرب‌تر ازایشان بود بتهدّد خطاب کردند] که «ما منعك ان تسجد لما خلقت بیدی .»

و این سرّی بزرگ [است] باهرجان آشنائی فرا ندهد و چون بکمال تسویهٔ فاذا سویته رسانیدند روح انسانی راکه فیض فضل اول بود[۹] وتشریف اضافت من روحی[۱۰] بدین خاصیت یافته بنفخهٔ خاص و

۱ــ م : تعالی اما
۲ــ د : بعالم علوی روحانی
۳ــ م : روحانی بود
٤ــب ؛ د : برخورداری او
۵ــ م ؛ د : بقا بعلم باقی
٦ــ ب ؛ د : فلکی
۷ــ م : گردانیدن؛ د : گردانید
۸ــ ب : و بسبب این اختصاص
۹ــ ب ؛ د : فیض اول بود
۱۰ــ ب: تشریف بخود فرمودن که من روحی؛ د : در تشریف اضافت

نفخت [فیه] وهیچ موجود این خصوصیت نیافته بود از اعلی مراتب عالم روحانی باسفل مراتب عالم جسمانی[1] که قالب انسانی است[2] رسانیدند برجملگی عوالم علوی وسفلی روحانی و جسمانی عبور داده برارواح[3] ملکی و جنّی[4] و نفوس سماوی و ملکوت حیوانی و [ملکوت] نباتی و عنصری گذشته و باسفل السافلین موجودات رسیده که: «ثم رددناه اسفل سافلین.»

پس هرحسن استعداد[5] که در قبول فیض حق ملك و جن و حیوان و نبات وجماد را دادند کـه روحانیت وعقل و ملکوتیّت عبارت[6] ازآنست جمله بانسان دادند.

واما[7] آن کمال استعداد که: «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم» عبارت ازآنست درقابلیت[8] فیض بی واسطه که نورالله عبارت[9] از آنست چنانکه بانسان دادند بهیچ موجود دیگر ندادند سرّ «انا عرضنا الامانة علی السموات والارض فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان [انه کان ظلوماً جهولاً]» این معنی بود پس بدین تقریر [ودلیل قاطع عقلی و نقلی] محقّق شود[10] که انسان قابل دو نوع کمالیّت است یك

۱ــ ب؛ د: مراتب جسمانی
۲ــ ب: قالب انسانیت؛ د: قالب انسانی رسانیدند
۳ــ ب: و بر ارواح
٤ــ ب: جنی و ملکی
۵ــ ب: جنس استعداد
٦ــ ب: و ملکوتیت روحانی و ملکوتی عبارت
۷ــ م؛ د: فاما
۸ــ د: انستکه در قابلیت
۹ــ ب: نورالله می‌خوانیم عبارت
۱۰ــ د: تقریر محقق شد

نوع آنکه مشترك دیگر موجودات است و یك نوع آنکه[1] او بدان مخصوص است که و حملها الانسان .

امـا آنکه[2] مشترك موجودات است خاصیت جمادی و نباتی و حیوانی و شیطانی و ملکی بود و این جمله در انسان بکمال حاصل است و کمالیّت درین مراتب عقل راست و عقل میان ملك و انسان مشترك است و بس اما ملك در قبول فیض عقل قابل ترقی نیست اگرچه ملایکه[3] هریك را درقبول فیض عقل[4] مقامی و مرتبه‌ای دیگرست که یکی بمقام دیگری نتواند رسید که : « وما منا الاّ له مقام معلوم . »

اما انسان در قبول فیض عقل قابل ترقی است تا به تربیت عقل هر یك از قوّت بفعل آید[5] وعقل هریك شاید[6] که بعقل دیگری[7] برسد واز وی در گذرد[8] پس کمالیت مراتب عقلی[9] هم انسان را تواند بود که آلات پرورش آن ازحواس ظاهر[10] وقوای باطن[11] ودیگر مدرکات دلی و سرّی وروحانی ،بکمال دارد .

اما [آن] نوع[12] دوم در قابلیّت کمالیّت کـه خاص انسان راست

١ــ م : یك نوع بدانکه
٢ــ ب : اما آنچه
٣ــ ب : اگرچه از ملایکه
٤ــ م : فیض حق
٥ــ د : بفعل می‌آید
٦ــ ب : تا به تربیت عقل هریك شاید
٧ــ ب :که بفعل دیگری
٨ــ ب : وی بگذرد
٩ــ ب ؛ د : مراتب عقل
١٠ــ ب ؛ د: ظاهری
١١ــ ب ؛ د : باطنی
١٢ــ م ؛ اما نوع

قابلیت فیض بی واسطه است که آن را نورالله می‌خوانیم و اگرچه انسان مطلقا مستعدّ قبول این فیض است اما سعادت یافت این فیض بهر انسان[۱] نمی‌دهند بخلاف فیض نورعقل که مطلقا بهر انسانی[۲] اثری از آن فیض داده‌اند که بدان مستحق خطاب [حق می] شوند[۳] و در تربیت آن عقل بخود مستقل اند [و] در پرورش آن محتاج پیغمبری نیستند تا آن عقل بکمال رسانند چنانکه فلاسفه [وحکماء] باستبداد خویش و تعلیم استادی[٤] جنس خویش عقل را بنوعی کمال[۵] رسانیدند که مدرك دقایق علوم طبّی و نجومی ومنطقی[٦] وریاضی وغیر آن شدند ودر علم الهی[۷] خوض کردند آنچه حدّ عقل نبود که آن نوع ادراك کند[۸] بخودی خود در آن شروع کردند[۹] لاجرم در شبهات و کفریات افتادند .

ودرعلم الهی[۱۰] خوض کردن[۱۱] جز بواسطهٔ فیض بی‌واسطه کس را[۱۲] مسلّم نشود وسعادت یافت آن فیض[۱۳] بمشیت وارادت وطلب[١٤] انسانی میسّر نیست که آن موهبتی است ازمواهب حق [جلّ وعلا] و بمشیّت[۱۵] وارادت

۱ــ د : انسانی
۲ــ ب : انسان
۳ــ م : خطاب شوند ؛ ب : مستحق خطاب برسیدن حق می‌شوند
٤ــ ب : تعلیم و استادی
۵ــ ب : بکمال؛ د : ازکمال
٦ــ ب ؛ د : نجومی و هیأتی و منطقی
۷ــ ب : در علوم الهی
۸ــ د : کنند
۹ــ د : شروع نمودند
۱۰ــ ب : در علوم الهی
۱۱ــ د : کردند
۱۲ــ ب :کسی را ؛ د : بی واسطه‌کی کسی‌را
۱۳ــ ب ؛ د : این فیض
١٤ــ د : ارادت طلب
۱۵ــ د : مواهب حق است و بمشیت

وعنایت وفضل او تعلق دارد[1] که :

« ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء .» هرچند آنها را که بدین[2] مواهب مخصوص گردانیدند[3] هم بدرجهد و کسب و بندگی[4] درآوردند که : « و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا . » اما آن جهد هم نتیجهٔ فضل [و] توفیق حق است چنانکـه خواجـه صلی‌الله علیه[5] فرمود : « اذا اراد الله [بعبد] خيراً استعمله قيل يا رسول الله ، و ما استعماله ، قال : يوفقه للعمل الصالح . »

۱ـ ب : می‌دارد
۲ـ ب : که آنهارا بدین
۳ـ م: گردانید
۴ـ ب : وکسب‌بندگی؛ د: بدرکسب وجهد بندگی
۵ـ ب : خواجه علیه‌السلام ؛ د : خواجه علیه‌الصلوة والسلام

فصل

چون این مقدمات معلوم ومحقق گشت[١] بدان که چون روح انسانی بقالب وی پیوندد[٢] از حسن تدبیری و ترکیبی که درین صورت «وصوّر کم فاحسن صور کم» رفته است هر موضعی از مواضع ظاهر و باطن آن صورت[٣] قالب محلّ ظهور صفتی از صفات روح شود و چنانکه[٤] چشم محل ظهور صفت بینائی و گوش[٥] محل شنوائی و زبان محل گویائی و دل محل دانائی و باقی همچنین، پس بواسطهٔ این محّال جسمانی که هر یك قالب صفتی از صفات روحست معلوم شو.[٦] که روح در عالم خویش بدین صفات موصوف بوده است و این قالب خلیفهٔ روح آمد و آئینهٔ[٧] جمال نمای ذات وصفات او[٨] تا بحسب هر صفت که در روح بود اینجا در قالب محلی پدید آورد[٩]

١ــ ب ؛ د : محقق شد
٢ــ ب ؛ د : بقالب انسانی پیوندد
٣ــ ب ؛ د : این صورت
٤ــ ب ؛ د : شود چنانکه
٥ــ ب ؛ د : بینائی شود و گوش
٦ــ ب : معلوم شد
٧ــ ب : آینه
٨ــ ب : صفات اوست
٩ــ ب : این تن در قالب محل پدید آورد

[که] مظهر آن صفت شود و آن صفت‌غیبی[1] را درین عالم شهادت[2] پیدا کند تا چنانکه روح در عالم غیب مدرك کلّیات بود در عالم شهادت مدرك جزئیّات شود تا خلافت عالم‌الغیب والشهاده را بشاید و آئینگی جمال صفات ربوبیت را بزیبد.

پس چنانکه شخص‌انسانی مُبنی است [از ذات روح محلّ هر صفتی ازشخص انسان مُبنی است] ازآن صفت‌روح راچنانکه چشم‌محلّ بینائی است ازآنکه روح[3] موصوف است بصفت بینائی دل بحقیقت‌محل ظهور عقل‌آمد ومبنی است ازآنکه روح موصوف است بصفت عقل چه عقل دانش محض است و دانش را دانائی باید که صفت دانش بذات آن موصوف قائم باشد چنانکه حق‌تعالی عالم است وعلم صفت اوست وبذات او قائم اشارت «انی جاعل فی‌ارض خلیفةً» بدین‌معنی [است]. یعنی: چنانکه قالب خلیفهٔ روح است تا صفات روح را آشکارا کند و به نیابت وخلافت‌روح[4] درعالم شهادت برکار شود[5] روح خلیفهٔ حق‌است‌تا صفات‌حق آشکارا کند و به‌نیابت و خلافت[6] وی در [عالم] غیب[7] و شهادت بروح وقالب برکار باشد[8].

پس‌خلایق‌درمرتبهٔ[9] خلافت و[هوالّذی] جعلکم[10] خلائف‌الارض

۱ــ م : عینی
۲ــ ب ؛ د : در عالم شهادت
۳ــ ب : است‌که روح
٤ــ ب : و به خلافت و به نیابت
۵ــ ب ؛ د : برکار باشد
٦ــ ب : وبه‌خلافت و به نیابت
۷ــ م : وی در غیب
۸ــ ب : غیب و شهادت بر کار باشد
۹ــ ب : بر مرتبه
۱۰ــ د : خلافت جعلکم

سه‌طایفه آمدند چنانکه فرمود: «وکنتم ازواجاً ثلثةً فاصحاب المیمنة مـا أصحاب المیمنة و أصحاب المشأمة ما أصحاب المشأمة و السابقون السابقون أولئك المقرّبون[1]».

طایفه‌ای را که صفات[2] حیوانی از بهیمی وسبعی وصفات‌شیطنت برصفات ملکی روحانی‌غالب [می] آید ، نور عقل ایشان مغلوب هوی وشهوت وطبیعت حیوانی می گردد و روی بطلب استیفای لذّات‌وشهوات جسمانی می‌آورند [و] حرص وحسد وحقد وعـداوت و غضب وشهوت و کبر وبخل ودیگرصفات ذمیمهٔ حیوانی را پرورش [می] دهند[3] بدرکات سفلی‌می‌رسند « ثمّ رددناه اسفل سافلین »آنها که اصحاب مشأمه‌بودند[4].

وطایفه‌ای‌دیگر [را] که صفات‌ملکی روحانی برصفات حیوانی‌جسمانی غالب می‌آید هوی‌وشهوت[5] ایشان مغلوب نورعقل می گردد تا درپرورش نور عقل‌وصفات حمیده می کوشندو نفی‌اخلاق ذمیمه می کنند چه‌مصباح عقل را اخلاق حمیده چون روغن آمد و اخلاق ذمیمه چون‌آب .

واین‌طایفه دوصنف‌آمدند صنفی‌آنند که[6] پرورش عقل واخلاق هم[7] بنظر عقل‌دهند[8] عقل‌ایشان ازظلمت طبیعت وآفت وهم وخیال صافی نباشد[9] هرچند بجهدتمام بکوشند عقل[10] را بکمالیت خودنتوانندرسانید

۱ــ ب : و کنتم ازواجاً ثلثة تا الی‌المقربون
۲ــ ب : طائفه راصفات
۳ــ م : پرورش دهد
٤ــ ب : اینها اصحاب مشأمه آمدند ؛ د : اینها اصحاب مشأمه بودند
۵ــ ب : شهوات ایشان
٦ــ ب : صنفی‌اندکه ؛ د : صنفی آنانندکه
۷ــ ب : اخلاق او هم
۸ــ ب ؛ د : می‌دهند
۹ــ ب : صافی نشود
۱۰ــ م : بکوشند و عقل

واز خلل شبهات وخیالات فاسد مصون نمانند چه یك سرّاز اسرارشریعت آنست که در آن نوری تعبیه است که بردارندهٔ ظلمت طبیعت است وزایل کنندهٔ آفت وهم وخیال. پس این صنف[1] چون [بی] نورشرع پرورش [عقل دهند] اگرچه نوعی ازصفا حاصل کنند که ادراك بعضی معقولات[2] توانند کرد امّا ازادراك اموراخروی وتصدیق انبیاء علیهم السلام و کشف حقایق بی بهره مانند ودرطلب معرفت حق تعالی چون دیدهٔ عقل را بی نور شرع استعمال فرمایند در تیه ضلالت سرگردان ومتحیّرشوند.

حدّ عقل درین معنی آنست که اثبات وجود باری جلّ جلاله [کند][3] و اثبات صفات کمال وسلب صفات نقصان از ذات او بدان مقدار[4] معرفت نجات حاصل نیاید واگرعقل را بی نورشرع در معرفت تکلیف کنند در آفت شبهات افتند[5] چنانکه فلاسفه افتادند[6] و انواع ضلالات[7] ایشان را حاصل آمد باختلافات[8] بسیار که بایکدیگر کردند وجمله دعوی برهان عقلی[9] کردند.

اگرعقل را در آن میدان مجال جولان بودی اختلاف حاصل نیامدی چنانکه در معقولاتی[10] که عقل را مجال است هیچ اختلاف نیست که

۱ــ م : آن صنف ؛ د : این صفت
۲ــ ب ؛ د. بعضی از معقولات
۳ــ ب : باری تعالی کند
٤ــ ب ؛ د : بدین مقدار
۵ــ د : شبهات افتد
٦ــ ب : فلاسفه و حکماء ایشان افتادند
۷ــ ب : ضلالات
۸ــ ب : باختلاف بسیار
۹ــ ب : برهان عقل
۱۰ــ ب : معقولات

طریق العقل واحد.

وصنفی دیگر آنند[۱] که پرورش عقل بنظر شرع[۲] و متابعت انبیاء علیهم السلام و نور ایمان داده‌اند تا نور شرع و نور متابعت و نور ایمان نور باصرهٔ بصر عقل ایشان شده است تا بدان نور هر کس بحسب استعداد خویش و [قابلیّت] حصول[۴] آن نور مدرك حقائق[۳] غیب[۴] و امور اخروی شده‌اند [اگر چه از پس حجب بسیار نگریسته‌اند] امّا عقل ایشان بدلالت نور ایمان از مدرکات غیبی تفرّس احوال[۵] آخرت کرده است و مصدّق آن بوده که: «اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنورالله».

این طایفه اصحاب میمنه‌اند مشرب ایشان ازعالم اعمالست معاد ایشان درجات جنّات نعیم[۶] باشد معهذا این طایفه را بمعرفت ذات وصفات خداوندی بحقیقت راه نیست که به آفت حجب[۷] صفات روحانی نورانی هنوز گرفتارند که: «ان لله [تعالی] سبعین[۸] الف حجاب من نور وظلمة».
و جای دیگر[۹] فرمود که[۱۰]: «حجابه النّور لو کشفت[۱۱] لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه».

لاجرم با این طایفه گفتند زنهار تا عقل با عقال را درمیدان تفکّر

۱ــ ب: و صنف دوم آنند؛ د: آنانند
۲ــ ب: بنور نظر شرع
۳ــ م: مدرکه حقائق
٤ــ ب: غیبی
۵ــ ب: نقوش احوال
٦ــ ب: جنان نعیم
۷ــ م: که یافت حجب
۸ ــ م: ان‌الله سبعین
۹ــ د: و جائی دیگر
۱۰ــ ب: و باز فرمود؛ د: و فرموده
۱۱ــ ب: لو کشفها

درذات حق [جل وجلا] جولان ندهید که نه حدّ وی‌است[۱]. « تفکّروا فی‌آلاءِ الله ولا تتفکروا فی ذات‌الله » .

پس این هردو طایفه از اصحاب میمنه واصحاب مشأمه را در خلافت مرتبهٔ اظهار صفات لطف و قهر حق داده‌اند اما بواسطه ، تا مستوجب[۲] بهشت ودوزخ گشته‌اند که بهشت‌صورت‌رحمت حق‌است که از صفات لطف‌است ودوزخ[۳] صورت عذاب حق‌است که از صفات قهر است و عقل را ازادراك این صفات ازپس حجب[و]وسائط برخورداری داده‌اند وحدّ او و کمال او تا اینجا بیش نیست که ساحل[٤] بحر علم است و ورد وقت‌او برین ساحل«رب زدنی علماً» است اورا بلجّهٔدریای معرفت حقیقی راه‌نیست‌زیرا که‌آنجاراهبر بی‌خودی‌است وسیردرآن‌دریا بقدم‌فنا توان کرد وعقل عین بقاست وضدّ فناپس درآن دریا جز فانیان‌آتش عشق را سیر میسّر نگردد[٥] واین طایفه سیّم اند [که « و] السابقون[٦] السابقون اولئك المقربون » نسب‌نامهٔ ایشانست[۷] :

بیت

ایشان دارند دل من ایشان دارند
ایشان که سرزلف پریشان دارند

تار وپود جامهٔ وجود ایشان از پودی[۸] دیگرست لاجرم گردن

۱ــ ب ؛ د : جد اوست
۲ــ ب : بواسطه مستوجب
۳ــ ب : است دوزخ
٤ــ ب : نیست ساحل
٥ــ ب ؛ د : میسر نشود
٦ــ د : سیم‌اندکه السابقون
۷ــ م : ایشان اینست . متن از ب و د
۸ــ ب: ایشان را از تار پودی

همّت ایشان [را] جز[۱] بکمند جذبۀ عشق بند نتوان کرد که از معدن[۲] ماورای کونین گوهر اوست چنانکه این ضعیف گوید :

عشق‌را گوهر برون از کون‌کانی[۳] دیگرست
کشتگان عشق را[۴] از وصل جانی دیگرست

عشق بی‌عین‌است‌و بی‌شین‌است‌و بی‌قاف‌ای‌پسر
عاشق عشقِ چنین هم از جهانی دیگرست

دانۀ عشق جمالش چینۀ هر مرغ نیست
مرغ آن دانه پریده زاشیانی دیگرست

برسرهر کوچه هر کس داستانی می‌زند[۵]
داستان عاشقان خود داستانی[۶] دیگرست

بی زبانان را که با وی درسحر[۷] گویند راز
خود ز جسمانی وروحانی زبانی دیگرست[۸]

طالع عشّاق او بس بوالعجب افتاده است
کوکب مسعودشان از آسمانی دیگرست

آن گدایانی که دم از عشق رویش می‌زنند
هریکی‌چون بنگری‌صاحب‌قرانی‌دیگرست

۱ـ م : ایشان جز
۲ـ م : آن معدن
۳ـ ب : کون و کانی
٤ـ م : کشتکان وصل را
۵ـ ب : می زنند
٦ـ ب : داستان عاشقانش داستانی ؛ د : این بیت را ندارد
۷ـ ب : بی زبانانی‌که با او در سحر
۸ـ د : این بیت راندارد

لاف عشق روی جانان از گزافی رو مزن

عاشقان روی او را خود نشانی دیگرست[۱]

اشارت «[و] السابقون السابقون» مگر در حق ایشان بر آن معنی است[۲] که در بدایت فطر روح ایشان سابق ارواح بوده است [و] پیش از آنکه باشارت «کن» از مکمن علم [الله] بعالم ارواح آمده‌است [بسعادت قبول تشریف] «یحبّهم»[۳] مخصوص ومشرّف بوده و درعالم‌ارواح بسعادت قبول رشاش [انوار] «ان‌الله خلق الخلق فی ظلمة ثمّ رش علیهم من نوره فمن اصابه ذلك‌النور[٤] فقد اهتدی و من اخطاه فقد ضلّ[٥]. » از دیگران اختصاص «[انّ] الّذین سبقت لهم مناالحسنی» یافته وچون بعالم قالب پیوست اگرچه روزکی چنداز برای پرورش‌قالب او را در مرتع حیوانی[٦] فرو گذاشته[۷] [امّا بدان باز نگذاشته] ناگاه بکمند [عنایت] روی دل‌اورا از کلّ آفرینش بگردانیده وسلسلهٔ محبّت یحبّهم بجنبانیده[۸] وبآب رأفت[۹] ورحمت‌تخم «یحبّونهم» را[۱۰] درزمین‌دل اوپرورش داده[۱۱] و ندای لطف‌حق بسرّجان او رسیده[۱۲] چنانکه این ضعیف گوید :

۱ــ م ؛ ب : این بیت را ندارد
۲ــ ب : در حق ایشان مگر بدین معنی است ؛ د : مگر در حق ایشان بدان معنی
۳ــ م : آمده‌است بتخصیص‌یحبهم
٤ــ ب ؛ د : ذاك‌النور
٥ــ د : فقد اضل
٦ــ ب : مراتع حیوانی
۷ــ د : حیوانی فرا داشته
۸ــ ب : تحبهم را در جنبانیده
۹ــ ب : و آب رأفت
۱۰ــ ب : تخم تحبونه را ؛ د :تخم و یحبونه را
۱۱ــ د : داده‌اند
۱۲ــ د: بسر اورسیده

شعر[۱]

دوشم سحرگهی ندای حق بجان‌رسید*
کای‌روح پاك مرتع حیوان چه می کنی
تو نازنین عالم عصمت بدی[۲] کنون
با خواری و مذلّت عصیان[۳] چه می کنی
پروردهٔ حظائر قدسی[٤] بناز وصل
اینجا اسیر محنت هجران چه می کنی
خو کردهٔ به رقهٔ[۵] الطاف حضرتی
سرگشته در تصرّف[٦] دوران چه‌می کنی
تو صافی الست بربك چشیده‌ای
با دردی وساوس شیطان چه می کنی
زندان روح تن بود ار هیچ عاقلی
غافل چنین نشسته بزندان چه می کنی
تو انس با جمال وجلالم[۷] گرفته‌ای
وحشت سرای عالم انسان چه می کنی
در وسعت هوای هویّت پریده‌ای
در تنگنای عرصهٔ دوجهان چه می کنی

۱ـ ب : قطعه
۲ـ م و د : بده
۳ـ م : مذلت آشیان ؛ د : مذلت و عصیان
٤ـ ب : حضائر قدسی
۵ـ م و د : زقه
٦ـ ب : در تعوق
۷ـ ب : جلال جمالم
* مصراع در تمام نسخ بهمین صورت ضبط شده است شاید دراصل چنین بوده :
« دوشم بجان رسید سحرگه ندای حق »

بر پر سوی نشیمن اول چـو بـاز شاه[۱]

چون بوم خس نه‌ای تو بویران چه میکنی[۲]

و آن طـایفه را که بکمند جذبـات الوهیّت [روی] از مطالب بشریت [ومقـاصد نفسانی][۳] بگردانند و در سیرعبودیّت[٤] بعالم ربوبیّت[٥] رسانند وقابل فیض بی‌واسطه گردانند دو صنف‌اند:

یکی آنهـااند[٦] که در عـالم ارواح در صفوف «الارواح جنود مجنّدة» درصف اوّل بوده‌اند قابل فیض الوهیت بی‌واسطه گشته[۷] و ایشان انبیـاءاند علیهم السلام که در قبول نور هدایت اینجا مستقل‌اند.

وصنف دوّم[۸] ارواح اولیاست[۹] که آنجا قابل فیض [حق] بواسطهٔ تتق ارواح انبیـاء [علیهم السلام] بوده‌اند اینجا نیز قابل آن فیض در دولت متابعت ایشان [توانند بود امـا چون برطینت روحـانیت ایشان] خمیرمایهٔ رشاش ثمّ رشّ علیهم من نوره نهاده بودند چون بکمند جذبه روی از مزخرفـات دنیاوی[۱۰] بگردانیدند هم بـدان نور از پس[۱۱] چندین هزار تتق عزّت جمـال وحدت مشاهده کردند. چنـانکه امیرالمؤمنین

۱ــ ب: چو شاه باز
۲ــ د: سه بیت آخر را ندارد
۳ــ م: الوهیت از مقاصد و مطالب بشریت ؛ د: الوهیت روی از مقاصد و مطالب
٤ــ ب: و بسیر عبودیه
٥ــ ب: با عالم الوهیت
٦ــ ب ؛ د: یك صنف آنها اند
۷ــ ب: گشته‌اند
۸ــ ب: صف دوم
۹ــ ب: اولیاءاند
۱۰ــ ب: مزخرفات دنیا ؛ د: مزخرفات دنیایی
۱۱ــ م: از پیش

علی رضوان الله علیه فرمود : « لااعبد رباً لـم اره » مبـادی عشق[۱] اینجا پیدا گردد[۲].

شعر[۳]

اصل همه عاشقی ز دیدار افتد چون دیده بدید آنگهی کار افتد

تخم عشق در بدایت حال اگر چه[٤] بتصرّف ثمّ رش علیهم من نوره در زمین ارواح انداختند اما تا آب لااعبد رباً لم اره بدان نرسید[۵] سبزهٔ « انی ذاهب الی ربی » پیدا نیامد[٦] بلکـه تخم عشق در بدایت بی خودی بدستکاری « یحبّهم »[۷] در زمین« یحبّونه »[۸] انداختند[۹] و آب« الست بربکم» بدو رسانیدند[۱۰] سبزهٔ « قالوا بلی » پیدا آمد[۱۱].

بیت

ما شیر ومی عشق تو با هم خوردیم با عشق تو در طفولیت خو کردیم

نه نه[۱۲] غلطم چه جای اینست که ما بـا عشق تو در ازل بهم پروردیم

اوّل کـه شرر آتش عشق از قدّاحهٔ « فـأحببت ان اعـرف » برخاست هنوز نه عالم بود و نه آدم حرّاقهٔ سیاه روی « خلق الخلق فی

۱ـ ب ؛ د : چنانکه امیرالمؤمنین در اول‌قدم می‌گفت : رای قلبی مبادی عشق
۲ـ ب : پیداکرد
۳ـ ب ؛ د : بیت
٤ـ ب : اگرچه در بدایت حال
۵ـ ب : تا آب رای قلبی ربی بدان‌نرسد ؛ د : نرسیده
٦ـ ب : پیدا نیاید ؛ د : الی ربی سیهدین پیدا نیامد
۷ـ د : بدست یحبهم
۸ـ ب : در زمین قلب یحبونه
۹ـ ب : بینداختی
۱۰ـ ب : بدو نرسانیدندی
۱۱ـ ب:سبزه قالوبلی پیدا وبظهور نیامده
۱۲ـ ب : نی نی

ظلمة» می‌بایست تا قابل آن شرر[۱] گردد که «فخلقت الخلق لاعرف» چون درین عالم کبریت صدق طلب‌را[۲] که بحقیقت[۳] کبریت احمرست آتش افروز آن شرر می‌کنند از کبریت صدق‌طلب که نتیجهٔ «یحبّونه»[۴] است شرر آن آتش که نتیجهٔ «یحبهم» است مشتعل می‌شود[۵] آن شعله را عشق خوانند[۶] چون [آن] آتش شعله کشید[۷] هرچه درخانهٔوجود[۸] هیزم صفات جسمانی و روحانی است جمله[۹] فرا سوختن می‌آید اینجا عشق در عالم انسانی صفت قیامت[۱۰] آشکارا کند. چنانکه خواجه صلّی اللّه‌علیه فرمود[۱۱]: «من اشراط الساعة نارتخرج من قبل‌الیمن[۱۲] تطرد النـاس‌الی محشرهم[۱۳].» زمین‌صفات بشری را مبدّل کنند[۱۴]؛ «یوم تبدّل‌الارض غیر الارض» آسمان صفات روحانی را در نوردند[۱۵]؛ «یوم[۱۶] نطوی السماء کطیّ السجل للکتب.»

۱ــ ب : قابل آن شرف آیدکه
۲ــ ب :کبریت صدق را؛ د:کبریت صدق طلب‌که
۳ــ ب : را بحقیقت
۴ــ ب : نتیجه‌یحبهم
۵ــ ب : صدق طلب‌که نتیجه یحبهم است مستعل می‌شود
۶ــ ب ؛ د : عشق می‌خوانند
۷ــ ب :کشیده
۸ــ ب ؛ د :کارخانه وجود
۹ــ ب : روحانی است را جمله ؛ د : روحانی هست جمله
۱۰ــ د: صفات قیامت
۱۱ــ ب : خواجه‌علیه‌السلام‌گفت‌که من؛ د : خواجه علیه‌الصلوة والسلام‌فرمودمن
۱۲ــ ب ؛ د : قبل‌المشرق
۱۳ــ م : الی حشرهم
۱۴ــ ب: مبدل‌کنندکه؛ د: مبدل‌کند
۱۵ــ د : درنوردانند
۱۶ــ ب :که یوم

چنانکه مصدر موجودات حضرت جلّت بود مرجع همان[1] حضرت باشد که: « و انّ الی ربك الرّجعی. »

بهمان ترتیب که آمدند روندباز از کارگاه قدرت بعالم روحانیت آیند و از آن روحانیت بجسمانیت بهمان قدم باز گردانندش، « کما بدأنا اوّل خلق نعیده. »

بیت

قد قامت القیامه کجا عشق داد بار

بل عشق معتبر ز قیامت هزار بار

چون آتش عشق در غلبات وقت بخانه پردازی وجود صفات بشریّت[2] برخاست در پناه نور شرع بهر قدمی که برقانون[3] متابعت که صورت فناست می‌زند[4] نورکشش[5] که فنابخش حقیقی است از الطاف ربوبیّت استقبال او می کند که: «من تقرّب الیّ شبراً تقرّبت الیه ذراعاً.»

درین مقام رونده جز بزمام کشتی عشق وقدم ذکر وبدرقهٔ متابعت نتواند رفت[6] که: « قل ان کنتم تحبّون الله فاتبعونی یحببکم الله.»

عقل را اینجا مجال[جولان] نیست[7] زیرا که عتبهٔ عالم فناست و راه برنیستی محض است و عقل را سیر در عالم بقاست وصفت آب دارد[8]

١ـ ب: کطی السجل مرجع حضرت جلت بود مرجع همان

٢ـ ب؛ د: صفات بشری

٣ـ ب: در قانون

٤ـ ب؛ د: می‌نهد

٥ـ ب: نورکششی

٦ـ د: نتوان رفت

٧ـ د: مجال جولان نماند

٨ـ ب: بقاست وآب دارد

هر کجا رسد آبادانی و نزهتی پیدا کند[1] وچون آب روی در نشیب [دارد] آبادانی[2] دو عالم کند[3].

[اما]عشق[4] صفت آتش [دارد] و سیر[5] او در عالم نیستی است هر کجا رسد[6] و بهر چه رسد فنا بخشی « لاتبقی ولا تذر » پیدا کند وچون آتش [عشق] سیر[7] بمرکز اثیر وحدانیّت دارد اینجا عقل و عشق ضدّان لایجتمعان اند هر کجا شعلهٔ آتش عشق پرتو اندازد عقل فسرده طبع خانه پردازد.

شعر

عشق آمد و عقل کرد غارت
ای دل تو بجان بر این بشارت
ترك عجبی[8] است عشق و دانی[9]
کز ترك عجیب نیست غارت
شد عقل که در عبارت آرد
وصف رخ او باستعارت

۱ــ ب؛ د :آبادانی وهستی پیدا کند
۲ــ د : روی نشیب آبادانی
۳ــ م ؛ د : دو عالم دارد
٤ــ م ؛ د: دارد عشق
٥ــ ب : آتش دارد سیر
٦ــ ب : وهر کجا رسد
۷ــ ب : آتش دارد سیر
۸ــ م ؛ د: ترك عجمی
۹ــ ب ؛ د: عشق دانی

شمع رخ او زبانه‌ای زد[۱]
هم عقل بسوخت هم[۲] عبارت
بر بیع و شرای عقل می‌خند
سودش بنگر ازین تجارت[۳]

ضدّیت عقل وعشق اینجا محقّق می‌شود[٤] که باز داند که عقل قهرمان آبادانی[٥] دوعالم جسمانی وروحانی‌است وعشق آتشی[٦] خرمن‌سوز ووجود[٧] برانداز این دوعالم است .

بیت

عقل شخصی است خواجگی آموز
عشق دردیست پادشاهی سوز

پس بحقیقت عشق‌است که عاشق را بقدم نیستی بمعشوق رساند [و] عقل عاقل را بمعقول بیش نرساند[۸] واتفاق علماء وحکماء است که : حق تعالی معقول عقل هیچ عاقل[۹] نیست زیرا که « لاتدرکه الابصار ولایکنفه[۱۰] العقول وهویدرك‌الابصارویکنف العقول[۱۱] ولایحیطون بشیءٍ من علمه الّا بماشاء و قداحاط بکلّ شیءٍ علماً . »

۱ــ ب : زبانه بر زد
۲ــ م؛ ب: بسوخت‌وهم
۳ــ م ؛ د : این بیت راندارد
٤ــ ب : محقق شود؛ د : محقق‌گردد
٥ــ ب : آبادانیست
٦ــ ب ؛ د : آتش
۷ــ ب ؛ د : خرمن سوز وجود
۸ــ ب ؛ د: بمعقول‌رساند
۹ــ د : عاقلی
۱۰ــ ب : ویکیف؛ د : لایکفیه
۱۱ــد: ویکفیه العقول

پس چون عقل را بر آن حضرت[۱] راه نیست رونده بقدم عقل بدان حضرت نتواند رسید [زیرا که موصوف بهستی است] الّا بقدم [فاذکرونی که] ذکر [حق حقّست] « الیه یصعد الکلم الطیّب [والعمل الصّالح یرفعه . » پس رفعتی که میّسر می‌شود و صعودی که سوی حق صورت می بندد نیست الّا بواسطهٔ عمل صالح و عمل صالح وقتی باشد که بی‌شایبهٔ ریا باشد و مراد از ریا هستی و در میان بود شخص است در انواع طاعات و عبادات. پس] ذاکر[۲] [بحق] بقدم فاذکرونی [راه حضرت اذکرکم سپرد و بکلّی متوجّه آن یار شود] بزمام کشتی عشق [و] بدرقهٔ[۳] متابعت و دلالت جبرئیل عقل تا بسدرة المنتهی روحانیّت برود که ساحل بحر عالم جبروتست و منتهای عالم معقول . [پس] جبرئیل عقل را خطاب رسد که : « لودنوت انملة لاحترقت .»

از آنجا راه جز[۴] براهبری رفرف عشق نتواند بود[۵] اینجاست که عشق[۶] از کسوت عین و شین و قاف بیرون آید و در کسوت جذبه روی بنماید[۷] بیک جذبه سالك را از قاب قوسین سرحدّ وجود بگذراند و در مقام «او ادنی» بر بساط قربت[۸] نشاند که : « جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین . »

۱ـ ب ؛ د : بدان حضرت
۲ـ م ؛ د: الکلم الطیب ذاکر
۳ـ م : عشق ببدرقه؛ د: کشتی بدرقه
٤ـ ب ؛ د: از آنجا جز
٥ـ ب : عشق نتوان رفت
٦ـ ب : اینجا راه عشق
۷ـ ب : روی نماید
۸ـ ب ؛ د : بساط قرب

یعنی : بمعاملهٔ ثقلین[١] آنجا نتواند رسید[٢] [جز بجذبه] و اینجا ذکر نیز از قشر فاذکرونی بیرون آید سلطان اذکرکم جمال بنماید ذاکر مذکور گردد و عاشق[٣] معشوق شود و چون[٤] [عشق] عاشق را بمعشوق رسانید[٥] عشق د لاله صفت‌بر دربماند عاشق چون قدم دربارگاه وصال[٦] معشوق نهاد پروانه صفت نقد هستی عاشق را[٧] نثار قدم‌شعلهٔ‌شمع جلال[٨] معشوقی کند تا معشوق بنور جمال خویش عاشق سوخته را[٩] میزبانی کند هستی مجازی‌عاشقی[١٠] برخاسته [و] هستی حقیقی معشوقی از خفای[١١] کنت کنزاً مخفیّا متجلّی شده[١٢] ازعاشق جز نام نمانده[١٣] .

شعر

عشق آمدو شد چوخونم اندر رگ وپوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجود من همه دوست[١٤] گرفت
نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

١ـ ب ؛ د : بمعامله ثقلان
٢ـ ب ؛ د: نتوان رسید
٣ـ ب ؛ د : گردد عاشق
٤ـ ب ؛ د : شودچون
٥ـ ب : بمعشوق رساند
٦ـ ب : بارگاه وصل
٧ـ ب : عاشقی را
٨ـ م : جلال‌شمع؛ د : شمع جمال
٩ـ د : عاشق را
١٠ـ د: مجازی عشق
١١ـ ب : از خفی
١٢ـ د : متجلی شود
١٣ـ د : نماند
١٤ـ د: اجزای وجودم‌همگی دوست

اشارت «لایزال العبد یتقرّب الیّ بالنوافل حتّی احبّه فاذا احببته کنت له سمعاً و بصراً ولساناً ویداً فبی‌یبصر وبی‌ینطق وبی یسمع وبی یبطش[١]» بدین معنی باشد. فایدهٔ تکرار لفظ «[و] السّابقون السّابقون» اینجا محقّق گردد[٢] چون دانستی که «السّابقون» در بدایت آنها بودند که در خطاب کن سابق ارواح بودند در نهایت که وقت مراجعت است[٣] بخطاب «ارجعی الی ربّك» گوی مسابقت[٤] در میدان قربت‌هم ایشان‌ربوده‌اند[٥] که: «[و] السّابقون‌السّابقون‌اولئك‌المقرّبون.»

یعنی: «السابقون الاوّلون بالخروج‌عن‌غیب‌الغیب هم‌السابقون[٦] الآخرون بالرّجوع الی غیب الغیب، نحن الاخرون السابقون.» رمزی بدین معنی است[٧]:

شعر

زان پیش که آب و گل ما ساخته‌اند
جان و دل ما بعشق پرداخته‌اند
عشّاق تو پیش از گل ودل بارخ تو[٨]
بی زحمت‌خویش عشقها[٩] باخته‌اند

***

١ــ ب ؛ د: فبی یسمع وبی‌یبصر وبی ینطق وبی یبطش
٢ــ ب: محقق شود
٣ــ ب : در بدایت آنها بودند مراجعت است
٤ــ ب :گوی متابعت
٥ــ ب ؛ د: ربودند
٦ــ ب : عن غیب هم‌السابقون
٧ــ ب: رمزیست بدین معنی
٨ــ د : عشاق تو بارخ تو پیش ازگل ودل
٩ــ د : بی زحمت دیده عشقها

تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم کان‌دم که نبود آدم آن دم بودیم
بی‌زحمت عین و شین و قاف و گل و دل معشوقه و ما و عشق همدم بودیم[1]

۱ــ ب : این بیت را ندارد

فصل

چون بر[1] حقائق آن اسرار[2] که شرح داده شد اندك وقوفی افتد عاقل صاحب بصیرت منصف را محقّق شود که عقل درین بارگاه[3] برکار کردهٔ دیگرست چون دیگر عوامل [و] او را قسمی از اقسام موجودات [شمرد و نگوید که عقل نه‌قسمی است از اقسام موجودات] بلکه همه موجودات است وازتمویهات[4] و هذیانات و ترّهات [بی‌خبران] سرگشتهٔ گم گشته[5] محترز باشد و بخاطر عزیزخود خیالات[6] و شبهات راه ندهد[7] که جمعی از ایشان گفتند بتلقین شیطان که عقل وعاقل و معقول هرسه یکی است و بدان باری تعالی خواستند [«تعالی الله عمّا یقول الظالمون علوّاً کبیراً» اول بدان که] لفظ عقل از اسماء مشترک است[8] که بدین لفظ

۱ـ د : پس چون بر
۲ـ ب : این اسرار
۳ـ ب : درین جایگاه
٤ـ ب : آن تمویهات
٥ـ ب : گم بوده
٦ـ م : عزیز آن خیالات
۷ـ ب : راه ندهند
۸ـ ب : مشترك است

هر طایفه حقیقتی دیگر می‌خواهند چنانکه بعضی از زنادقهٔ فلاسفه[۱] لفظ عقل ایراد می‌کنند و بدان خداوند تعالی[۲] می‌خواهند کفری بدین صریحی که او را بنامی می‌خوانند[۳] که او و انبیاء او [علیهم‌السلام[۴]] ذات [پاك] اورا جلّ جلاله بدان نام نخوانده‌اند[۵] [این غایت ضلالت و بی‌خبری و بی‌تعظیمی باشد] .

وطایفه‌ای دیگر هم از فلاسفه[۶] لفظ عقل می‌گویند و بدان عقل کل می‌خواهند و می‌گویند معلول اوّل از علّت اولی است. و طایفه‌ای دیگر عقل فعّال می‌گویند: «وهو الملك الاعظم المدبر لفلك المحیط.» و بعضی عقل مستفاد[۷] می‌گویند و بعضی عقل انسانی می‌گویند و این آنست[۸] که بدان فکر می‌کنند [وقیاس می‌کنند] وتمیز بعضی چیزها از بعضی بدان می‌کنند[۹] وآن بردو قسمت است[۱۰] :

یکی عقل بالقوّه[۱۱] چنانکه در اطفال هست هنوز کمال نیافته[۱۲] .

ودوم عقل بالفعل چنانکه درعاقل کامل هست که از قوّت بفعل آمده است و در حدّ این عقل گفته‌اند : « العقل قوّة دالـة علی حقایق

۱ــ د: زنادقه وفلاسفه
۲ــ ب : خدای تعالی
۳ــ ب : باسمی خوانند
۴ــ ب : که انبیاء علیهم‌السلام
۵ــ ب : بدان‌اسم نخوانده باشند؛ د : نام نخوانده باشند
۶ــ ب : هم فلاسفه
۷ــ ب : فعال می‌گویند وبعضی
۸ــ ب : وآن آنست
۹ــ ب : وتمیز می‌کنند بعضی چیزها را از بعضی
۱۰ــ ب : وآن بردو نوع است
۱۱ــ د : عقل‌بقوه
۱۲ــ ب: هنوز بکمال‌کامل نارسیده

الاشیاءِ کلّها .»

و بعضی گفته‌اند : « العقل عبارة عن مجموع علوم اذا وجد فی واحد یوجب کونه عاقلاً . » چون هر طایفه‌ای[۱] را از لفظ عقل حقیقتی دیگر مرادست و در آن بعضی مخطی‌اند و بعضی مصیب[۲] تا از خطای آن فلاسفه [وحکماء] را چندین مسئلهٔ کفر متفرّع شده است.

چون بناء این مسائل برفساد [بود] فهم آن خطا افتاد جمله از قبیل «بناءالفاسد علی‌الفاسد» آمد[۳].

[و] چون‌مارا به براهین عقلی و نقلی و کشفی‌محقق است فساد اقاویل فاسد بعضی در اصطلاح لفظ[٤] عقل نه بمحلّ خویش آن مقالات[۵] محالات را اعتباری نمی‌نهیم .

وامّا ما بدین عقل که ضدّ عشق [می] خوانیمش عقل انسانی[٦] می‌خواهیم که چون پرورش آن درانسان بکمال می‌رسد[۷] مدرك ماهیّت اشیاء می‌شود و فلاسفه [برین] اتفاق دارند و ادراك به نزدیك ایشان عبارتست از حصول ماهیّت معلوم درعالم و معقول درعاقل اگرچه‌درین خلافی کرده‌اند ولکن بااین همه ایشان ازحصول ماهیّت معلوم درعالم[۸] ومعقول در عاقل آن نمی‌خواهند که حقیقت آن ماهیّت کماهی در نفس

۱ــ ب : عاقلاً هرطایفه
۲ــ ب : بعضی مخطی وبعضی مصیب‌اند
۳ــ ب : علی الفاسد فاسد آمد؛ د : علی فساد الفاسد اشد قاصر آمد
٤ــ م ؛ د : در اصلاح لفظ
۵ــ د : این مقالات
٦ــ م : عقل انسان
۷ــ ب : کمال رسد
۸ــ ب : ماهیت در عالم

عالم حاصل آید که اگر چنین بودی چون کسی بزید یا بعمرو عالم شدی بایستی که زید یا عمرو[۱] در نفس او حاصل آمدی و نه چنین است لکن عبارت ایشان[۲] از آنکه ماهیّت معلوم در نفس عالم حاصل آید آنست که مثال آن وصورت آن درعقل داننده پدید آید چنانکه مردم[۳] در آینه نگرد[٤] صورت روی او در آینه[۵] پدید آید نه حقیقت وجود او.

پس بدین مقدمات معلوم ومحقّق می‌شود که کمالیّت عقل آنست که مدرك مثال ماهیّت اشیاء لاکماهی نه مدرك حقیقت اشیاء[٦] شود کماهی [وچون عقل خواهد که مدرك حقیقت چیزی شود کماهی] اگر آن چیز ازعالم محسوس باشد[۷] که مادون عقل است عقل محتاج می‌شود بآلتی حسّی در ادراك حقیقت آن محسوس. چنانکه مثلاً[۸] اگر عقل خواهد که مدرك حقیقت ترنجی شود بادراك عقل جز مدرك صفات معقول[۹] آن نتواند شد که اوراچه طبع[۱۰] گرم وخشك یاسرد وتر[۱۱] و غیر آن و چون خواهد که صفات محسوس آن بداند چون رنگ و بوی و طعم و نرمی ودرشتی وخردی و بزرگی عقل عاجز ماند[۱۲] و محتاج آلت

۱ـ م : زید و عمرو
۲ـ ب: لکن‌مقصود ایشان
۳ـ ب : چنانکه چون مردم
٤ـ ب : نگرند
۵ـ ب : صورت روی در آینه
٦ـ ب : عقل آنست که مدرك حقیقت اشیاء شود
۷ـ ب : از عالم محسوسات باشد
۸ـ ب : حقیقت محسوسات مثلاً
۹ـ د : صفات معلوم
۱۰ـ ب؛ د: چه طبع‌است
۱۱ـ ب :گرم است یا سرد خشك است یا تر؛ د :گرم یاخشك سرد یا تر
۱۲ـ ب : عاجز بماند؛ د: عاجز ومحتاج ماند

حواس شود در ادراك [آن] واگر گویند حواس آن ادراك هم بقوّت عقل می کند گوئیم حیوانات عقل ندارند واین ادراك بحواس [می] کنند و اگر مسلّم داریم که عقل را این قوّت هست که ادراك این حقائق محسوس کند لکن چه لازم آید از ادراك او عالم معقول را که عالم اوست و ادراك محسوسات که مادون اوست و ادراك[1] عالم الوهیّت که مافوق اوست بلکه فلاسفه متّفق اند که باری تعالی معقول عقل بشر نیست[2].

پس اینجا روشن [می شود] که[3] عقل قسمی ازاقسام موجوداتست وآن سخن که بکلّ وجود اوراست سخنی مموّه است[4] از قول آنها که گفته اند عقل و عاقل و معقول هرسه یکی است[5] و بدین [عقل] ذات باری تعالی [جلّ جلاله] خواسته اند. کفری بدین صریحی ومؤدّی است این مسئله[6] بدانکه ایشان گویند باری تعالی عالم لذاته است وبدین آن خواهند[7] که نفی صفات کنند و دلیل ایشان آن شبهه است که گویند باری تعالی موجودی است[8] مجرّد یعنی جسم نیست [وحال درجسم نیست ومحل جسم نیست] ووجود مجرّد هم عقل باشد وهم عاقل وهم معقول [و] این سخن حجّتی فاسد وسخنی باطل[9] است درحق باری تعالی وحجّت وشبهت

۱ـ ب : اوست ادراك

۲ـ ب : عقل بشریت است

۳ـ م : روشن که ؛ د : روشن شد که

٤ـ ب : و این سخن که بلکه وجود او راست سخنی تموه است

٥ـ ب ؛ د : یکی اند

٦ـ د : واین مسئله مؤدی است

۷ـ ب : این خواهند

۸ـ ب : گویند موجودیست

۹ـ ب ؛ د : واین سخنی فاسد و حجتی باطل

ایشان درین‌معنی آنست که : « العلم بالشیء حضور[1] ماهیّته ذلك‌الشیء المعلوم . »

[پس چون علم اصول ماهیّت معلوم] باشد در عالم، علم وعالم و معلوم هر سه یکی باشد این[2] شبهت را باطل کرده‌ایم بدان دلیل که اگر علم‌حضور[3] ماهیّت معلوم بودی درعالم بایستی که ازعلم به زید[4] یا به‌حرارت یا به‌برودت نفس زید یاحرارت یابرودت درنفس عالم[5]حاصل آمدی ونه چنین است وجوابی دیگر ازین اشکال گفته‌اند و آنست که[6] مفهوم : « کون‌الشیء عـالماً معاند لمفهوم[7] کونه معلومـاً، و لذلك یصح ان یعلم احدهما مع‌الذهول عن‌الآخر. فادا اخذنا الذات من حیث انّها عالمة کانت مغایرةً لها من حیث انّها معلومة و اذا حصل التغایر امکن تحقق[8] النسبة[9] المسمّاة بالحضور[10] وهذا ایضاًفاسد وذلك‌لانّ المسمّاة‌بالعلم الّتی[11] هی‌الحضور[12] لما توقف تحقّقها علی تحقّق التغایر وتحقّق التغایر یتوقف علی تحقّق کون‌الشیء عالماً ومعلوماً لزم‌الدّور . »

پس پیدا آمد که[13] آنچه گفته‌اند :

۱ـ ب : العلم بالشیی حصول ماهیة ذلك‌الشیی فی نفس‌العالم
۲ـ ب : یکی‌باشند واین
۳ـ ب : علم حصول
٤ـ ب ؛ د: علم عالم به‌زید
٥ـ م : نفس علم
٦ـ ب :گفته‌اندآنست؛ د :گفته‌اند که آنست
۷ـ ب ؛ د: مغایرلمفهوم
۸ـ ب : لتمکن تحقق
۹ـ د : تحقیق‌النسبه
۱۰ـ م: النسبة بالحضور؛ب : بالحصول
۱۱ـ م : وذلك لان تغایر النسبة التی
۱۲ـ ب : هی‌الحصول
۱۳ـ ب : پس‌پنداشتند که؛ د: پیداشد که

«الشیءالمجرّد [یحصل] ما هیّته[۱] عند ماهیّته» سخنی مموّه و نا معلوم[۲] است وچون ادراك عقلی را وجود ماهیّت معقول کماهی در نفس عاقل حاصل نمی‌باشد[۳] عقل محیط اشیاء کماهی نباشد.

پس کمالیت عقل آن آمد که مدرك ماهیّت اشیاء شود لا کماهی امّا کمالیّت عشق آنست که مدرك ماهیّت اشیاء شود کماهی اشارت: «ارنا الاشیاء کماهی» بدین‌معنی [است].

پیش ازین بیان عشق کرده‌ایم که نتیجهٔ محبت حق‌است و محبت صفت حق است امّا محبت بحقیقت صفت ارادت[٤] حق است که از صفات ذاتست که چون[۵] بعام تعلّق می‌گیرد ارادت می‌گوئیم[٦] [و] آفریدن موجودات نتیجهٔ آن ارادت است[۷] و چون بخاص تعلّق‌می‌گیرد بعضی را[۸] که بانعامی[۹] مخصوص‌می‌کند رحمت می‌خوانیم[۱۰] و چون باخص تعلّق می‌گیرد که بانعامی خاص[۱۱] مخصوص می‌کندآن را محبّت می‌خوانیم[۱۲] و این انعام خاص که قومی از اخص‌الخواص بدان مخصوص‌اند که

۱ـ م: المجرد بحضور ماهیته؛ د: المجرد یحضرماهیته
۲ـ د: مموه نامعلوم
۳ـ ب: کماهی نباشد در نفس عاقل
٤ـ ب: صفت حق است یعنی صفت ارادت
۵ـ ب: ذاتست چون
٦ـ ب: ارادتش می‌گوئیم
۷ـ ب: نتیجه ارادتست
۸ـ ب؛ د: گیردکه بعضی را
۹ـ م: که بعامی مخصوص
۱۰ـ ب: رحمتش می‌خوانیم
۱۱ـ م: که بعامی خاص؛ ب: می‌گیرد بانعامی
۱۲ـ ب: محبتش می‌خوانیم

«یحبّهم و یحبّونه» انعامی است که هیچ موجود دیگر جز انسان[۱] استحقاق این[۲] سعادت نداشت و بتشریف محبت هیچ موجود دیگر را مشرّف نکردند[۳]. ملائکهٔ مقرّب را فرمود: «بل عباد مکرمون.»

اسم محبّی و محبوبی خواص انسان را ثابت فرمود[٤] و این مرتبهٔ تمامی نعمت منعم‌است، و اشارت: «و اتممت علیکم نعمتی» بدین نعمت خاص که[۵] مخصوص‌اند باضافت[٦]، و این نعمت آنست که چون باری تعالی بجذبهٔ[۷] یحبّهم عاشق را از هستی عاشقی[۸] بستاند و بذروهٔ عالم فنارساند و بتجلّی[۹] صفات محبوبی[۱۰] او را از عالم فنا بعالم [بقاء] محبوبی رساند هستی مجازی[۱۱] برخاسته و هستی‌حقیقی آشکارا شده[۱۲] تا چنانکه بنظر [حس بینای عالم محسوس بود و بنظر] عقل بینای عالم معقول باشد بنظر[۱۳] بی‌بصر بینای جمال ربوبیّت شود ومدرك حقائق اشیاء کماهی بنظر [نور] الهی [گردد].

۱ــ ب: موجود جزانسان
۲ـ ب ؛ د : آن
۳ــ ب : مشرف نگردانیدند
٤ــ ب : ثابت کرد
۵ــ ب ؛ د: خاص است که
٦ــ م : مخصوص است بیاء اضافت
۷ــ ب : حق تعالی بجذبه
۸ــ ب : هستی‌خود؛ د : هستی عاشق
۹ــ ب ؛ د: رساندبتجلی
۱۰ــ ب ؛د : صفت محبوبی
۱۱ــ د ؛ هستی مجاز
۱۲ــ م : آشکاراکرده شد؛ د : آشکارا کند
۱۳ــ ب : معقول‌بنظر

نظم[۱]

بخدای ار کسی[۲] تواند شد بی‌خدای[۳] ازخدای برخوردار

عقل اگرچه نورانیست بنسبت با عالم جسمانی ظلمانی ولکن [چون] و صمت حدوث دارد بنسبت با [عالم] نور قدم ظلمانی است [و] بادراك نورقدم محیط نتواندشد که : «ولا[٤] یحیطون بشیء من‌علمه [الّا بما شاء]».

ولکن‌نور قدم بادراك‌عقل‌وغیر اومحیط تواند شد [که] «وقد احاط[۵] بکلّ‌شیء علماً».

پس محقق شد که چنانکه میان نور وظلمت مضادّتست میان‌قدم و حدوث مضادّتست.[٦]

امّا آنچه فرموده است [که] ما هرکجا عقل بیشتر می‌یابیم عشق بروی[۷] ظریفتـر و شریفتر و ثابت تر می‌یابیم[۸] چنانکـه سیّد کاینات [صلوات‌الله‌علیه] عاقلترین‌موجودات‌و عاشقترین[۹] موجودات‌بود.

بحقیقت[۱۰] بدانکه نورعقل‌با کمال‌مرتبهٔ اودر مثال‌مشکوة جسد و زجاجهٔ دل و روغـن‌زیت روح بمثابت‌صفـای زیت است[۱۱] که : «یکاد

۱ـ ب : بیت
۲ـ ب : بخدا اگرکسی ؛ د : بخدا ارکسی
۳ـ ب ؛ د : بی‌خدا
٤ـ ب ؛ د : نتواند شد ولا
۵ـ ب :که قد احاط
٦ـ ب : میان نور وظلمت وقدم وحدوث مضادتست
۷ـ ب : عشق برو
۸ـ ب : برو شریفتر وثابت‌تر می‌بینیم
۹ـ ب :که عاقلترین وعاشقترین
۱۰ـ د : موجودات بحقیقت
۱۱ـ ب : زیت بود

زیتها یضیء » و اگرچه زیت روحانیّت و صفای آن که نور عقل است ملایکه‌داشتند که : « خلقت‌الملائکة من نور » و آن زیت بود که‌قابل ناریّت نور الهی‌بود که : «ولم‌تمسسه نار. » ولکن مشکوة جسد و زجاجهٔ دل و مصباح سرّ وفتیلهٔ[۱] خفی نداشتند که قابل[۲] ناریّت نور الهی نشدند[۳] بی این اسباب و حیوانات [را] اگرچه مشکوة جسد و زجاجهٔ دل‌بود امّا زیت روحانیت[٤] و صفای نور [آن که عقل است] نبود[۵] هم قابل نتوانستند آمدن [که] « فأبین ان‌یحملنها واشفقن منها » .

کمال استعداد قبول آن امانت که‌بحقیقت نور فیض بی‌واسطه است[٦] انسان را دادند که : « لقد خلقنا‌الانسان فی احسن تقویم » که او را تنی مشکوة وار و دلی زجاجه صفت[۷] و زیت روح با صفای[۸] عقل که زجاجهٔ دل [را] بدان چنان نورانی کرد که : «الزّجاجة کانّها کوکب درّی » بداد و در زجاجهٔ دل مصباح‌سرّ و فتیلهٔ‌خفی‌بنهاد و بنار نور الهی بدین‌مجموعه[۹] که آدم عبارت ازوست تجلّی کرد که : « خلق آدم فتجلّی فیه‌مصباح» نهاد او [که] قابل‌آن [نار] نورالهی‌آمد که : « و حملها[۱۰] الانسان . »

۱ـ م : مصباح وفتیله
۲ـ ب ؛ د : نداشتند قابل
۳ـ م : نورالهی‌شدند
٤ـ م : رتبت روحانیت
۵ـ د : وصفای نورعقل نبود
٦ـ ب : بی‌واسطه‌بود
۷ـ م : مشکوة صفت
۸ـ ب : روح وصفای
۹ـب : بدان مجموعه
۱۰ـ ب : که حملها

پس هرمصباح کـه زیت اوصافی‌تر وصفای او در نورانیّت بیشتر چون نار نور الهی بدو رسید[1] آن مصباح در نورانیّت نور علی نور کاملتر وظریفتر چون هیچ مصباح را درقبول[2] نورانیّت آن کمال استعداد ندادند که مصباح سیّد کاینـات را صلی‌الله علیه[3] و زیت آن مصباح تمـامتر و صفای آن زیت که عقل [کامل] می‌خوانیم کاملتر [وظریفتر] ولطیف‌تر بود لاجرم درقبول نورفیض بی‌واسطه بدرجهٔ کمال «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی » او رسید و ورد وقت او این دعا بود که هر بامداد بگفتی[4]: «اللهم اجعل فی قلبی نوراً و فی سمعی نوراً و فی بصری نوراً وفی لسانی نوراً وعن یمینی نوراً و عن یساری نوراً [ومن فوقی نوراً] ومن تحتی نوراً[5] [وامامی نوراً وخلفی نوراً] واجعلنی نوراً واعظم لی نوراً » .

و چون همهٔ وجود او آن نور بود حق تعالی او را نور خواند و فرمود [که « قد] جاء[6] کم من الله نور و کتاب مبین . »

امّا بدانکه هرجا که نور عشق که شرر[7] نار نور الهی است بیشتر [بود] نورعقل که قابل مشعل[8] آن شرر است بیشتر که « نور علی نور . »

ولکن نه هر کجا نورعقل بیشتر یابی لازم آید که نور [عشق] باشد [که] بیشتر خلـق آنند که نور عقـل ایشان بی نـور عشق است چنانکه فرمود : « یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار. »

۱ــ ب ؛ د : بدورسد
۲ــ ب : بدورسد آن مصباح را درقبول
۳ــ ب : علیه‌الصلوة والسلام ؛ د : علیه السلام
٤ــ د :که بامداد بگفتی
٥ــ ب : وفوقی نوراً وتحتی نوراً
٦ــ ب ؛ د : نور خواندکه قد جاء
۷ــ م : نورعشق بی‌شرر
۸ــ ب : قابل‌شعل؛ د : قابل‌ومشتعل

و حوالهٔ نور آن نار[۱] به مخصوصان[۲] مشیّت کرد که: «یهدی‌الله لنوره من یشاء».

پس نور عقل در جبلّت هر شخص[۳] مرکوز آمد و نور[٤] عشق جز منظوران نظر عنایت را نبود که: «و من لم‌یجعل‌الله له نوراً فماله من نور» این دولت بهر متمنّی نرسد.

شعر

عشق تو بهر گـدا و سلطان نرسد — وین ملك بهر مور [و] سلیمان نرسد

تا دولت عشق تو کرا دست دهـد — کاین تاج بهر خسرو وخاقان نرسد

هرچند انسان[۵] مطلق را استعداد قبـول فیض عشق که شرر نار [نور] الهی است داده‌اند کـه: «وحملها[٦] الانسان» امّا توفیـق تربیت شجرهٔ زیتونهٔ نفس انسانی بهر کس[۷] نمی‌دهند که «و نفس و مـاسوّیها فألهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکّیها و قد خـاب من دسّیها[۸]».

و بعضی را که توفیق تربیت شجرهٔ [نفس دادند نه هـر کس را سعادت حصول ثمرهٔ زیتونه‌دهند که] «تؤتی اکلها کلّ حین باذن ربّها» و بعضی‌را بثمر کی رسانند[۹] نه هر کسی را[۱۰] دولت آن دهند که

۱ـ ب: نورانی نار
۲ـ م: به مخصوصات
۳ـب: جبلت‌هریکی
٤ـ د: مرکوز نور
۵ـ ب: هرچندکه انسان؛ د: هرچندانسان را مطلقاً
٦ـ د: قبول فیض عشق کرامت کردندکه شررنار الهی‌است چنانکه فرمود وحملها
۷ـ ب: بهرکسی
۸ـ ب: ونفس وماسویها الی‌من دسیها
۹ـ م: رسانید
۱۰ـ م: که‌هرکسی‌را

ثمرهٔ[۱] زیتونهٔ او را در معصرهٔ مجـاهدت و ریـاضت[۲] و صدق [و] طلب اندازند تا روغن زیت روحانیّت[۳] او را از آلایش صفـات نفسانی صافی کنند و در زجاجهٔ دل بمـرتبهٔ صفای « الزّجاجة کأنّهـا کوکب درّی » رسانند .

و بعضی را[٤] که صفای زیت[٥] روحانیّت کرامت کردند نه هرکس را سلطنت یافت نور الهی عشق دست دهد[٦] .

شعر

عشق تو کجا رسد بهرخویش پسند ناکرده وجود خویش پیش تو سپند
عشق تو همایی‌ست که چون پر بگشاد سلطان کند اورا که بروسایه فکند

مصباح وجود هرکس که بدان نور منوّر نیست او اگر چه[۷] خود را زنده می‌داند امّا بحقیقت مرده است .

زندگی حقیقی آنها راست که مصباح ایشان را بدان نور منوّر کرده‌اند[۸] که : « أومـن کان میتاً فأحییناه و جعلـنا له نوراً یمشی به فی النّاس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها [کذلك زیّن للمشرکین[۹] ماکانوا یعملون] » .

۱ـ ب : نه‌هرکس را این‌دولت دست دهدکه ثمرهٔ
۲ـ ب ؛ د : ریاضت ومجاهدت
۳ـ ب : زیتیت‌روحانیت
٤ـ ب : رسانند بعضی را
٥ـ د : صفات زیت
٦ـ ب : یافت نور الهی عشق دادند
۷ـ ب : اگرچه او؛ د: اگرچه خود
۸ـ م : منور گرداند
۹ـ صواب : زین للکافرین

سرّ بعثت صد و بیست[1] و اند هزار نقطهٔ نبوّت این یك حرف بود[2] تا خلایق را از ظلمات خلقیّت جسمانی و روحانیِ و مردگیِ طبیعت خلاص دهند و بنور و زندگی عالم حقیقت رسانند که: « و یخرجهم من الظلمات الی النّور » .

هر که دعوت ایشان قبول کرد و متابعت نمود [و بمتابعت ایشان سعی کرد] بقدر صدق و قبول و سعی متابعت از آن نور و زندگی حظّی یافت که : « أفمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه؟» وقوله [تعالی] «فلنحیینّه حیوة طیّبة ».

خواص را که بکمند عشق [وحدانیت] وجذبات الوهیّت بمرتبهٔ ولایت رسانیدند از ظلمات وجود [به] کلّی خلاص دادند وبنور عالم بقاء حقیقی منوّر گردانیدند که: « ألله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات [الی النور] ».

وعوام امت [را] اگرچه [به] کلی ازظلمات وجود جسمانی وروحانی خلاص ندادند اما ازدریافت ضوء نور حقیقی هرچند ازپس حجب بود بی نصیب نکردند .

از پرتوانوار نبوّت وولایت بحسب متابعت وموافقت هر کس را[3] [که] بقدم ارادت ومحبّت بحوالی ایشان می گردد از آن نور[4] تبشی و تابشی[5] می رسد [که]: « ان بورك من فی النار ومن حولها » .

۱ــ ب : شریعت صدوبیست
۲ــ ب : این یك صنف بود
۳ــ ب : متابعت هر کس
٤ــ د: از آن نار
٥ــ ب ؛ د : تابشی وتبشی

و هر که از دولت متابعت انبیاء وموافقت اولیاء محـروم است وسعادت قبول دعوت وزندگی استماع کلام حق ندارد [او] بحقیقت[۱] مرده‌است که : «انك لاتسمع الموتی .»

آنها که بروح حیوانی نه بروح انسانی زنده‌اند[۲] ایشان را بحقیقت[۳] زنده مشمر که [آن] زندگی مجازیست . صفت ایشان دردوجهان‌آنست که: «لایموت فیها ولایحیی» زندگان حقیقی آنهااند که بروح[٤] خاص حضرتی زنده‌اند که: «کتب فی قلوبهم الایمان وایّدهم بروح منه» .

بیت

مردان رهش زنده بجانی دگرند
مرغان هواش ز آشیانی دگرند
منگر تو بدین‌چشم‌بدیشان[۵] کایشان
بیرون زدو کون‌درجهانی دگرند

۱ــ م: ندارد بحقیقت
۲ــ م : حیوانی وروح‌انسانی؛ ب : بروح حیوانی
۳ــ ب : بحقیقت ایشان را
٤ــ ب : زندگانی حقیقت بحقیقت آنهادارندکه بروح
۵ــ ب ؛ د : بدین دیده بدیشان

فصل

بحقیقت بدان که[1] هرچیزی را یك بار زادنست الا آدمی ومرغ راو آنچه‌ذوات‌بیضه‌اند که‌اینها را دوبارزادنست تا بکمال خودمی‌رسند[2] هم چنانکه مرغ بیضه می‌زاید وبیضه مرغ می‌زاید [زادن] اول بیضه است [و] در پوست خویش بند است در فضای هوا طیران نتواند کرد تا درزیر پرو بال مرغی‌کامل[3] پرورش نمی‌یابد و از خود بنمی‌زاید بمقام مرغی نمی‌رسد. همچنین وجود آدم[4] بیضه صفت «انی جاعل فـی الارض خلیفة»بود، چه‌بیضه‌بحقیقت خلیفهٔ مرغ‌باشد. بنگر که چه شریف‌مرغی بود که پوست [بیضه‌آنرا این‌عزّت بخشیده واین‌خلعت] فرمود[که]: «خمرت[5] طینة آدم بیدی اربعین‌صباحاً » وزردهٔ وی را[6] گفت : «و نفخت فیه من‌روحی . »

۱ـ ب : بدان‌که بحقیقت
۲ـ ب : خود رسند
۳ـ ب : مرغ کامل
٤ـ ب : وجودآدمی؛ د : همچنین‌آدمی
٥ـ م : پوست وی‌را فرمود خمرت ؛ د: که پوست بیضه آنرا فرمود خمرت
٦ـ ب ؛ د : زردهٔ اورا

وهنوز این مرغ در بیضه بود که بجملگی ملائکهٔ مقرب خطاب رسید که اگرچه شما طاوسان حظایر قدسید[۱] و بر شاخسار سدرهٔ بلبلان خوش‌نوای[۲] « ونحن نسبّح بحمدك ونقدّس لك ».

اما آدم بیضهٔ سیمرغ[۳] قاف عزّتست و آن سیمرغ خلیفهٔ من و سلطان شماست پیش بیضهٔ گل مهرهٔ او سجده کنید[٤] که : « اسجدوا لآدم. » در بن بیضه بچشم حقارت [اتجعل فیها من یفسد فیها] منگرید که درو مرغ « انی اعلم مالا تعلمون » تعبیه است تا هنوز در بیضه است سجدهٔ او غنیمت شمرید که چون[۵] از بیضه پرواز کند طیران او درعالم « لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرّب [ولا نبی مرسل] » باشد[٦] بدست شما جز تحسّر و تحیّر « لو دنوت انملة لاحترقت[۷] » بنماند و ورد وقت شما این بود[۸].

شعر

آن مرغك من که بود زرین بالش
آیا که کجا پریدو[۹] چون شد حالش
از دست زمانه خاك بر سر باشم
تا خاك چرا نکرد بر دنبالش[۱۰]

۱ــ م : حظایر قدسیت
۲ــ م : خوش نوائیت
۳ــ م : بیضه‌صفت سیمرغ
٤ــ ب؛ د: سجده‌برید
۵ــ د : شمرید چون
٦ــ م : مقرب باشد
۷ــ ب : ملك مقرب آنکه گویند انملة لاحترقت
۸ــ ب : شما این‌خواهد بود
۹ــ ب : گوئی بکجا پرید و
۱۰ــ ب : پرواز چرا نکردم ازدنبالش

ای ملائکه تا این مرغ خاك بر دنبال دارد شما ازو بهره‌مند شوید [و] تا خاك بشریت بر دنبال اوست شما با او[۱] هم نشینی «الّا لدیه رقیب عتید» می‌توانید کرد[۲] چون این خاك بازافشاند[۳] مقام[٤] او «فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر» باشد شما را پروبال پرواز[۵] آن حضرت نباشد.

آدم تا در بیضهٔ بشریت بند بود[٦] ثقل وجود طینت بشریت[۷] قصد سفلی می‌کرد اگرچه اورا بتکلیف[۸] «یا آدم اسکن انت وزوجك الجنة» درعلوّ درجات بهشت جای می‌دادند او ازخاصیت بشریت میل بدانهٔ گندم هوا می‌کرد وازخصوصیت بیضگی تلوّن «وعصی[۹] آدم ربه فغوی» می‌نمود مستحق خطاب «اهبطوا[۱۰] منها» می‌بود. چون بیضه وجود اورا در تصرّف پروبال عنایت «فتلقی آدم من ربه کلمات» گرفتند وآدم بانابت «ربنا ظلمنا انفسنا» تسلیم آمد مرغ[۱۱] «اصطفی آدم» از بیضهٔ «وعصی آدم» بیرون آمد وبدوشهپر[۱۲] «ثمّ اجتبیه ربه فتاب علیه» بعالم «وهدی»[۱۳] طیران کرد.

۱ـ ب :اوست با او؛ د : شما با اوهمنشینید
۲ـ ب : توانید کردن
۳ـ ب : برافشاند ؛ د : باز افشانید
٤ـ م ؛ د : مقامگاه
۵ـ د : شما را پرواز
٦ـ د : در بند بود
۷ـ د: طبیعت بشریت
۸ـ ب : تکلف
۹ـ م : بلون وعصی
۱۰ـ د : مستحق اهبطوا
۱۱ـ د : تسلیم مرغ
۱۲ـ ب : آمد بدو شهپر
۱۳ـ ب : فتاب علیه وهدی ؛ د : فتاب علیه وهدی بعالم وهدی

پس حقیقت آنست که هر چیز که آدمی از خود[۱] مشاهده می کند[۲] از حیوانی وروحانی آن همه [هنوز] نقوش بیضهٔ سیمرغ انسانی است [وجسمانی[۳] او بمثابت پوست بیضه است و حیوانی او بمثابت] سپیده و روحانیت[٤] وعقل او بمثابت زرده وچنانکه[۵] از بیضه مرغ بخودی خود بیرون نمی‌تواند آمد سیمرغ انسانی از بیضهٔ بشریت بی‌مربی انبیاء[٦] و اولیاء بیرون نتواند آمد واین‌سری بزرگست . نظرهر بیضه صفت که هنوز از قشر هستی خود[۷] خلاص نیافته است بدین حقیقت[۸] نتواندافتاد وچون بنظر بیضگی نگرد مرغان آشیانهٔ هویّت[۹] را هرگز نتواند دید که: « اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری » از ایشان جز پوست بیضه نه‌بیند[۱۰] [چنین که این ضعیف گوید].

نظم[۱۱]

ازما توهرآنچه دیده‌ای سایهٔ ماست
بیرون زدو کون ای‌پسر پایهٔ‌ماست[۱۲]

۱ـ د : که هرچه آدمی از خود
۲ـ ب : طیران‌کرد پس مشاهده
۳ـ ب : انسانیت است وجسمانی؛ د : انسانی است جسمانی
٤ـ ب : سپیده وروحانی
۵ـ د : زرده چنانکه
٦ـ د : مربی ازانبیاء
۷ـ د : هنوز آتش هستی خود
۸ـ د : برین حقیقت؛ ب : پریدن حقیقت
۹ـ ب ؛ د : آشیان‌هویت
۱۰ـ ب ؛ د: نه‌بینند
۱۱ـ م : نه بیند نظم
۱۲ـ م ؛ د : مایهٔ ماست

بی‌مائی مـا ز کار ما[۱] مایهٔ ماست

ما دایهٔ دیگران و او دایهٔ ماست

ازمرغ بیضه بسیار زایداما ازصدهزار بیضه یکی‌را [دولت]قبول و تسلیم دهند تا ازو مرغی زاید لاجرم ازصدهزار آدمی[۲]یکی را ازمقام بیضگی نظر عقلی[۳]بکمند جذبهٔ عشق تـوفیق [تسلیم] تصرّفات[٤] مرغان انبیاء واولیاء کرامت می کند[۵] .

وای بسا بیضه که درمقام تسلیم بادنی حرکتی از زیر پروبال قبول [نبوّت و] ولایت[٦] بمی‌افتد[۷] [وآن] استعداد بیضگی باطل کرده[۸] و بمرتبهٔ مرغی نارسیده تا بدان بیضه چه رسد که [خـود] دولت تسلیم نیافته است ودرمقام تسلیم تا بصبر وسکون[۹] در تصرّف پروبال اوامـر و نواهی شریعت وطریقت قدم نیفشارده[۱۰] تابمدت [معلوم] معین[۱۱] درزردهٔ روحانیت مرغ‌ولایت پیدا آید [و تا] از دوزخ ظلمانی هستی [بیضگی خلاص نیابد به بهشت نورانی هستی] مرغی نرسد[۱۲]که: « و جزا هم‌بما صبروا جنةً وحریراً ».

۱ـ ب : بی‌مائی مابکار ما ؛ د: بی‌کاری‌مازکار ما
۲ـ د : از بسیاری‌آدمی
۳ـ ب ؛ د: نظر عقل
٤ـ م : توفیق تصرفات
۵ـ د :کرامت می کنند
٦ـ د : ولایت ونبوت
۷ـ د : می‌افتد
۸ـ ب : باطل‌می کند
۹ـ د : تسلیم بتصبروسکون
۱۰ـ ب : نیفشارد ؛ د : بیفشارد
۱۱ـ د : بمدتی معین
۱۲ـ ب : هستی مرغ نرسد

و تا در آن مقـام هستی [مدّتی] مصابرت[۱] ننماید در تسلیم[۲] تصرّفات احکام ازلی [که] اصبروا و صابروا وجود مرغی کمالیّت آن نیابد[۳] که بمنقار همت پوست وجود آفرینش براندازد واز خود بزایدتا در عالم ملکوت طیران کند[٤] که: «لم یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد[٥] مرّتین.» تا از خود بنزاید[٦] و [به] صبر[۷] در تسلیم احکام ازلی[۸] [وبه] پر و بال بیخودی طیران ننماید[۹] رهبران عالم حقیقت نیامدند[۱۰] که: «وجعلناهم[۱۱] ائمّةً یهدون بامرنا لمّاصبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون.»

اهل عقل[۱۲] دیگرند واهل ایمان دیگرند واهل ایقان دیگرند[۱۳] واهل عیان عین الیقین دیگرند واهل عین حق الیقین دیگرند[۱٤].

مرغان آن بیضه[۱۵] را درمقام پرورش بقدر نیستی بیضگی هستی مرغی پیدا می‌شود اوّل که سر ازقشر بیضهٔ آفرینش بیرون کند[۱٦] هنوز[۱۷]

۱ــ د : مقام مدتی مصابرت
۲ــ د : ننماید ودر تسلیم
۳ــ ب :کمالیت نیابد
٤ــ ب : طیران‌تواندکرد
٥ــ ب : السموات من‌لم یولد
٦ــ م : خود بزاد ؛ د: خود نزادند
۷ــ ب : بنزاید بصبر ؛ د : نزادند بصبر
۸ــ ب : احکام ازل
۹ــ م : طیران ننمود ؛ د : طیران ننمودند
۱۰ــ ب: حقیقت نشود
۱۱ــ ب ؛ د : جعلنا منهم
۱۲ــ ب : یهدون بامرنا الایه اهل عقل
۱۳ــ ب : اهل‌عقل دیگرند وایمان دیگر وایقان دیگر
۱٤ــ ب : اهل عیان دیگر واهل عین‌الیقین دیگرواهل‌حق‌الیقین دیگر
۱۵ــ د : این‌بیضه
۱٦ــ ب : آفرینش برکند
۱۷ــ ب :که هنوز

تنهٔ وی[۱] در بیضهٔ انانیّت[۲] مانده این بانگ کند که «اناالحق».

وچون تنه از بیضهٔ وجود برآورد پای وی[۳] در بیضه مانده این نوا زند[٤] که «سبحانی ما اعظم‌شأنی.»

وچون از بیضهٔ هستی خود[۵] بکلّی خلاص یابد این نغمت سراید که: «انسلخت من‌جلدی کما تنسلخ[٦] الحیّة من جلدها فاذا اناهو.» وچون درفضای‌هوای‌هویّت‌پرواز کردن گیرد این ترنم کند که: «مافی‌الوجود[۷] سوی الله» و چون در نشیمن وحدت مقر سازد[۸] این ورد پردازد که[۹]: «فاعلم أنه لااله الاالله.»

بیت

ای بیضهٔ مرغ لامکانی که توی — پروانهٔ شمع کن فکانی که توی
چون‌بیضه اگر بمرغ تسلیم‌شوی — آن‌مرغ‌شوی که‌مرغ‌دانی که‌توی

بازماندگان بیضهٔ وجود را ازشاهبازان[۱۰] عالم‌نیستی چه‌خبر که در فضای[۱۱] نیستی کدام‌صید درچنگال همّت می‌آرند.

۱ــ ب؛ د: تنه او
۲ــ م: انابت
۳ــ ب؛ د: پای او
٤ــ د: هنوز تنه‌اودر بیضه مانده این نوازند
۵ــ ب: بیضه خود
٦ــ د: ینسلخ
۷ــ د: گیرد که مافی‌الوجود
۸ــ ب: مقام سازد
۹ــ د: وحدت مقام سازد وخانه باعالم مسکنت پردازد وبی‌او از اواین‌ندا **آید** که فاعلم
۱۰ــ ب؛ د: شهبازان
۱۱ــ د:چه خبردرفضای

نظم[۱]

فـراز کنگـرهٔ کبریـاش بـازانند[۲]

فرشته صید و پیمبر شکار وسبحان گیر[۳]

اگر وقتی سر از بیضهٔ وجود برآوری و بـه پروبال[٤] بی‌خودی پرواز کنی‌درزیرقباب‌غیرت‌مرغان[٥] اورا مشاهده کنی [و] بازدانی که :

شعر[٦]

مرغان او هـرآنچه از آن آشیان پرند

بس بی‌خودند جمله و بی[۷] بال و بی پرند[۸]

شهبـاز حضرتند دو دیده[۹] بـدوخته[۱۰]

تـا جز بـروی شاه بکونین ننگرنـد

بـردست شاه پـرورش و زقّه یـافته

تا وقت صید نیز بجز شاه نشکرند[۱۱]

از تنگنای هفت و شش و پنج و چار وسه

پـرواز چون کنند زدو کـون بگذرند[۱۲]

۱ـ ب ؛ د : بیت

۲ـ ب : کبریاش مرغانند

۳ـ ب : سلطان گیر

٤ـ د : و پرو بال

٥ـ ب : عزت مرغان

٦ـ ب ؛ د : بیت

۷ـ ب : جمله بی

۸ـ د : بی بال وپرپرند

۹ـ د : حضرتند ودو دیده

۱۰ـ د : بدوختند

۱۱ـ ب : ننگرند

۱۲ـ ب : زکونین بگذرند

زان میل هشت دانـهٔ جنّت نمی‌کنند
کـز مرغزار عـالم وحدت همی چرند
چون گـلشن بهشت نیـاید بچشمشان
کـی سر بزیر گُلخن[۱] دنیـا درآورند
اندر قمار خـانهٔ وحـدت بیك سه شش
نقد چهـار هر دوجهان باز می‌برند[۲]
ساقـی شراب صـاف تجلّی چو دردهد
خمخانـهٔ وجود بیکدم فـرو خورند
زان سوی دامن حدثان سر بر آورند
وقتی کـه سر[۳] بجیب تحیّر فـرو بـرند
جـز مکمن جـلال نسازنـد آشیان
چون زین نشیمن بشریّت برون پرند[٤]
نجما چو خاك پای سگ کویشان شدی
امّیدوار بـاش کـز ایشانت بشمرند[۵]

هیچ بیضهٔ وجود انسانی نباشد الّا کـه به تربیت مرغی محتاج باشد تا مرغ[٦] حقیقی اورا از بیضهٔ وجود مجازی بیرون آورد [ندیدی] که سیّد اوّلین وآخرین را صلی‌الله علیه[۷] دربدایت حالت بمرغ جبرئیل

۱ـ ب : کی نیز سربگلخن
۲ـ ب : هر دوجهان خوش همی‌برند
۳ـ ب : روزی‌که سر
٤ـ ب : فرا پرند
۵ـ د : نه بیت آخررا ندارد
٦ـ د : تاآن مرغ
۷ـ ب : صلوات الله علیه ؛ د : علیه السلام

حاجت آمد تـا اورا از بیضهٔ وجود [بحکم «الم نشرح» هستی اورا از او بیرون آورد و] بقاب قوسین آورد[۱] .

امّا عجب سرّیست اگرچه بیضهٔ وجودش بمرغ جبرئیل محتاج بود امّا بیضهٔ او نه بیضهٔ مرغ جبرئیل[۲] بود چنانکه وقت باشد که بیضهٔ بط در زیر مرغ خانگی نهند تا بطبچه بیرون آورد[۳] ولکن بطبچه از پس مرغ[۴] می‌دود[۵] تا بکنار دریا رسدمرغ خانگی بر کنار دریا بازایستد زهره ندارد که قدم در دریا نهد ، بطبچه[۶] مرغ بر کنار دریا بگذارد[۷] وبی تحاشی در دریا رود وهیچ نیندیشد[۸] .

بیت

بچهٔبط اگر چه[۹] دینه بود آب دریـاش تـا بسینه بود

مرغ تا این‌ساعت می‌پنداشت که بچه بدو محتاجست چون‌دریا پیش‌آمد[۱۰] بدانست که‌او خود ازجنس او نیست[۱۱] .

بیضهٔ مرغ وجود روح محمّد صلی‌الله علیه در دریای هستی تـا بسدرةالمنتهی‌رسید جبرئیل[۱۲] مرغ‌وارمحمّد راصلی‌الله علیه می‌بردچون

۱ــ م : وجود بقاب قوسین بیرون‌آورد
۲ــ د : جبرئیلی
۳ــ ب : بیرون آید
٤ــ ب : ازپی مرغ
۵ــ ب ؛ د : می‌رود
٦ــ د : بچه بط
۷ــ ب : بط بچه مرغ را بگذارد ؛ د : مرغ‌بکناره دریا بگذارد
۸ــ ب : وبی تحاشی درروی آب روان شود وازدریا هیچ نیندیشد
۹ــ د : اگر زدینه بود
۱۰ــ ب : چون دریا برسرآمد ؛ د : چون دردریا بسرآمد
۱۱ــ ب : بداندکه او خود نه ازجنس اوست ؛ د : بدید که
۱۲ــ ب ؛ د: وبیضه مرغ دریانیست تابسدرة المنتهی جبرئیل

بدریای[1] قاب قوسین رسید جبرئیل گفت : «لودنوت انملةً لا حترقت . »

محمد صلی‌الله علیه[2] بطبچهٔ آن دریا[3] بود [کـه انامن‌الله] بی توقف در دریای «او ادنی» [در]آمد و بی‌واسطه بزّقهٔ «فأوحی الی عبده ما اوحی» مشرّف گشت .

هر بیضه‌ای که بی‌تربیت [مرغ] خواهد کـه طیران کند چون فلاسفه خود را در اسفل سافلین شبهات اندازد و بخیالات فاسد خود را هلاك کند[4] وهرگز بمرغی نرسد واز مشارب مرغان محروم ماند بل که استعداد بیضگی چنان باطل شود[5] که شایستگی استخراج مرغی‌از بیضهٔ وجود او برخیزد تا اگرهزار پیغمبر خواهد[6] کـه در وی تصرّف کند و بتصرف دعوت بیضهٔ[7] وجود او را در زیر پر وبال نبوت‌آورد این خطاب یابد[8] کـه : « سواء علیهم أأنذرتهم ام لم‌تنذرهم لایؤمنون » چه بیضه را استعداد[9] استخراج مرغی‌بدونوع باطل شود[10] یکی‌آنکه باصحّت بیضه خللی دراندرون بیضه بزرده برسد[11] بنوعی ازانواع که زرده بفسادآید و استعداد استخراج مرغی باطل شود .

۱ــ ب ؛ د : چون بکنار دریای
۲ــ ب : علیه الصلوة والسلام
۳ــ ب : والسلام بچه آن دریا
٤ــ ب : فاسد آزارد وهلاك کند
۵ــ ب ؛ د: باطل‌کند
٦ــ ب : خواهند
۷ــ م : تصرف دعوت‌کند وبیضه
۸ــ ب : خطاب رسد
۹ــ ب ؛ د: چه از بیضه استعداد
۱۰ــ م : حاصل‌شود؛ د: حاصل آید
۱۱ــ م : بزرده‌نرسد

و [همچنین] بیضهٔ وجود انسانی را چون[۱] اعتقادی فاسد دردل پدیدآید وآن مؤکّد شود[۲] بادلّهٔ شبهات چنانکه دردل بیخ آن چنان راسخ‌شود که اوپندارد که برهان[۳] قاطع‌است وبهیچ وجه قابل[دلیلی][٤] دیگر نباشد وهرچه جز معتقد اوست باطل و تمویه شناسد اینجا زردهٔ دل فساد پذیرفت وقابلیّت تصرّف[۵] مرغان انبیاء و اولیاء ازو برخاست[٦] و استعداد مرغی حقیقی بکلّی باطل شد ازو[۷] این عبارت کنند که : «ختم‌الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب‌عظیم.»

و درموضعی[۸] دیگر از احوال آن مغروران‌سرگشته این[۹] خبر می‌دهد«قل‌هل ننبّئکم بالاخسرین أعمالاً ، الذین‌ضلّ‌سعیهم‌فی‌الحیوة‌الدنیا وهم یحسبون أنهم یحسنون صنعاً .»

نوع دوم آنکه چون بیضه شکسته[شود] استعداد[۱۰] بکلّی باطل گردد هم‌چنین بیضهٔ وجود انسانی چون بمرگ[۱۱] شکسته شود استعداد کمال یافتن[۱۲] باطل شود که : « یموت المرء علی ما عاش فیه[۱۳] و یحشر علی مامات علیه . »

۱ــ ب ؛ د : در بیضه وجود انسانی چون
۲ــ ب : مرکب شود
۳ــ د : پندارد برهان
٤ــ د : دلیل دیگر
۵ــ ب: قابلیت تصرفات ؛ د:قابل‌تصرف
٦ــ ب : برخاسته
۷ــ د : شدوازو
۸ــ ب : سمعهم ودرموضعی
۹ــ ب : مغروران سرگشته‌گم بوده این
۱۰ــ م : شکسته واستعداد
۱۱ــ ب ؛ د : چون بیضه‌وجود انسانی بمرگ
۱۲ــ ب : شود کمالیت یافتن ؛ د : استعدادکمالیت یافتن
۱۳ــ م : یموت الناس علی ماعاش علیه

پس صورت بیضگی طلسمی است که بر روی گنج مرغی بسته‌اند هم بدستکاری مرغ آن طلسم بتوان گشود [آن] بیضه هرچند خواهد تا بی تصرّف مرغ بسرّ گنج مرغی خود رسد و بند این طلسم بگشاید[1] میسّر نشود جز بتسلیم‌مرغ تامرغ بتصرف ولایت مرغی درنهاد بیضه‌بند طلسم بیضگی بگشاید و گنج مرغی را درفنای بیضگی به‌بیضه نماید تا آنکه گوید:

بیت

از گنج و طلسم قصّه‌ای بشنودم — درجستن گنج جان‌وتن[2] فرسودم
چون‌بند طلسم گنج را بگشودم — خود گنج وطلسم گنج‌هم‌من[3] بودم

وهمچنین بند طلسم بیضهٔ انسانیّت بی‌تصرّف مرغان‌انبیاء واولیاء کس بعقل نتواند گشودو بسرّ گنج‌مرغی‌ولایت نتواند رسیدتا تسلیم‌تصرفات مرغان‌کامل این راه نشود پیش ازآنکه اعتقادی فاسد استعداد زردهٔ دل بفساد آورد تابضربهٔ ملك‌الموت[4] پوست بیضهٔ انسانی شکسته شود که مرگ عبارت ازآنست تا [نسخهٔ] دست عنایت «یحبّهم» تاج کرامت «یحبّونه» برسر کدام صاحب سعادت نهد و دولت [عشق] سربگریبان جان کدام مقبل بر کند.

رباعی

گفتا هر دل بعشق مابینا نیست — هرجان‌صدف گوهرعشق‌ما نیست
سودای وصال ماترا تنها نیست — لکن قد این قبا بهر بالا نیست

۱ــ د: گشاید
۲ــ د: جان ودل
۳ــ ب: خودگنج وطلسم و گنج زرمن بودم
۴ــ د: ملك الموتی

تسلیم شدن تصرف ولایت این مرغان راعشقی کامل باید این کار بمجرد تمنّی بر نمی آید که: «لیس الدّین بالتّمنّی» مدعیان طلب این حدیث[۱] بسیار بر نگ و بوی صادقان پیدا می شوند و می خواهند که بتکلّف این حدیث برخود بندند نمی دانند که هر که برخود بندد برخود خندد لاجرم ازین جستجوی جز بر نگ[۲] و بوی نمی رسند وازین تك وپوی[۳] بگفت و گوی[٤] قانع می شوند[٥] نمی دانند که :

دعویّ عشق جانان درهر دهان نگنجد
وصف جمال رویش درهر زبان نگنجد

نور کمال حسنش در هر نظر نیاید
شرح صفات ذاتش در هر بیان نگنجد

عزّ جلال وصلش جبریل در نیابد
منجوق کبریایش در لامکان نگنجد

عکسی ز تاب نورش آفاق بر ندارد
فیضی زفضل جودش در بحر و کان نگنجد

سیمرغ قاف عشقش از بیضه چون برآید
مرغیست کاشیانش درجسم وجان نگنجد

یك ذرّه بارحکمش[٦] کونین بر نتابد
یك نکته رازعشقش در دوجهان نگنجد

۱ــ ب : این تمنی
۲ــ ب : بررنگ
۳ــ ب : وازین رنگ وبوی
٤ــ د : بگفت وگوئی
٥ــ د : نمی شوند
٦ــ ب : تاب حکمش

یك شعله نار قهرش هفتم سقر بسوزد
یك لمعه نور لطفش درهشت‌جنان نگنجد
خوناب عاشقانش روی زمین بگیرد
وافغان[۱] بی دلانش در آسمان نگنجد
آن را کـه بار یابد در بارگاه وصلش
در هرمکان نیابی، در هر زمان نگنجد
شکرانه چون گذارم کامروز یار بامن
زان‌سان‌شده که مویی اندرمیان نگنجد
گویند راز وصلش پنهان چرا نداری
پنهان چگونه دارم کاندر نهان نگنجد
گفتی ز وصل رویش[۲] با ما بده نشانی
این‌خود محال باشدکاندر نشان نگنجد
نجما حدیث وصلش زنهار تـا نگوئی
کان عقل در نیابد و اندر دهان[۳] نگنجد
از گفت و گو نیابدوصلش کسی‌محالست
بحر محیط هرگـز در ناودان نگنجد

آنها که درجست وجوی این حدیث بگفت و گوی[٤] قانع شده‌اند برساحل این بحرشان چون دریا خشك لب می‌باید[۵] بود .

۱ـ ب : افغان
۲ـ ب : زوصف رویش ؛ د : گفتی‌که راز وصلش
۳ـ ب : واندر بیان
٤ـ د : بگفت وگوئی ؛ ب : این حدیثند بگفت وگوی
۵ـ ب : لب باید بود ؛ د : از ساحل این‌بحرشان چون دریا خشك‌لب می‌باید بودن

بیت

بدبخت اگر بر لب دریا باشد جز با لب خشك همچو دریا نبود

درقعر بحر محیط معرفت[۱] بسرّ گوهر «کنت کنزاً مخفیّاً» جز غوّاصان جان‌باز عاشق‌پیشه[۲] نمی‌رسند تردامنان عقل پراندیشه را درین بیشه راه نیست عاقلان از جمال شمع این حدیث بنظاره نوری از دور قانع شده‌اند عاشقان پروانه صفت بدیوانگی پروانگی دست ردّ برروی عقل بهانه جوی خود پرست باز نهاده‌اند وهمگی هستی خودرا براشعّهٔ[۳] جمال شمع ایثار کرده‌اند لاجرم دست مراد در گردن وصال آوردند[٤].

شعر

ای آنکه نشسته‌اید[۵] پیرامن شمع قانع گشته بخوشه‌از خرمن شمع

پروانه‌صفت نهیدجان[٦] بر کف دست تابو که کنید[۷] دست در گردن شمع

اگر پروانه [با همه دیوانگی] بدانستی[۸] که چون وجود مجازی خود بر جمال شمع بازد شمع او را بوجود حقیقی خود بنوازد هرگز بذلِ هستی[۹] نتوانستی کرد .

شعر

باسوز غم تو دل از آن [می] سازد تا بو که دمی وصل توش بنوازد

۱ــ ب ؛ د : بحر معرفت

۲ــ د : عشق پیشه

۳ــ ب : خودبراشعه

٤ــ ب : وصال شمع آورده‌اند ؛ د : وصال آورده‌اند

۵ــ ب : اینانکه نشسته‌اند

٦ــ ب : نهند جان

۷ــ ب : کنند

۸ــ م : پروانه ندانستی

۹ــ م : بدل هستی

پروانه از آن وجود بازد برشمع   کو نیز برو وجود خود[۱] می‌بازد

بیش ازین بزبان قلم دو زبان در روی کاغذ دو روی‌سخن عقل دوالك باز وعشق غمّاز نمی‌توان گفت: [«فیالیتها[۲] قصّة فی‌شرحها طول» این دولتی[۳] است و سعادتی تا قیامت[٤] پیوسته] .

بیت

تـا قیامت شرح عشقش دادمی   گر کسی بودی که‌باور داشتی

خوانندگان این قصّه پر غصّهٔ را از اریحیّت همّت بر هفوات‌قلم رقم عفو باید کشید و بعین‌الرّضا بدین نوباوهٔ[٥] غیب بی‌ریب باید نگریست[٦] و سرّ این درج گهر[۷] بدست نیاز باید گشود و قدم‌درین بادیهٔ بی پایان از سر[۸] اعتقاد باید نهاد تا بو که بمقصد و مقصودی[۹] توان رسید « و وفّقنا الله و ایّاکم سلوك سبیل‌الرّشاد و رزقنا‌الاستقامة علی قدم‌السّداد فی متابعة سیّدالانبیاء والمرسلین[۱۰] محمدالمصطفی‌صلـی‌الله علیه وعلی آله‌الطّیّبین الطّاهرین اجمعین[۱۱] استتبّت کتابة هذالرّسالةالمشحونة بحقائق‌الاسرار و دقائق‌الابرار فی‌المدرسةالعلائیّةالمبنیّة بسبزوار لازالت سدّتها مزار ـ

۱ـ ب : وجود خود برو
۲ـ م : گفت بیت ؛ د : فیالیها
۳ـ د : آن دولتی
٤ـ د : است تا قیامت
٥ـ ب : باین نوباوه
٦ـ ب : بی‌ریب نگرید
۷ـ ب : سر درج چنین‌گوهر
۸ـ ب : بی‌پایان بی‌سرازسر
۹ـ ب : بمقصد مقصود ؛ د : بمقصد ومقصود
۱۰ـ ب : متابعة سید المرسلین
۱۱ـ ب : اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیماً کثیراً کثیرا

الاخیار ومدار الاحرار خدمةً لخزانة کتب صاحبها الذّی هو منزل الطاف الرّبانیّة ومحمل اعطاف السبحانیّة صاحب المکاشفات العالم باسرار الکائنات شیخ المشایخ والوزراء قطب الاولیاء والاصفیاء کهف الخلایق کاشف الحقائق علاء الحق والدّنیا والدّین وجیه الاسلام والمسلمین مربی العلماء والفضلاء مقوی الضعفاء والفقراء متّع الله اهل الاسلام بدوام بقائه و اعلی اعلام الدّین بیمن روائه علی مجری قلم الفقیر الحقیر المسکین خادم الفقراء محبّ العلماء ابی الفتح جلالیّ الجمالیّ المادح لاهل المعالی فی العاشر من شهر المعظّم رمضان بتوفیق الواهب المنّان لسنة اربع و سبعمائة حامداً و مصلّیاً» .

پایان

حواشی و تعلیقات و شرح لغات

حواشی وتعلیقات وشرح لغات[1]

أتجعل فیها من یفسد فیها (ص۸٤س٦)

(گفتند) خواهی کردن درآنجا کسی راکه تباهی‌کند درآنجا

سورة البقرة آیهٔ ۲۸

اتقوا فراسةالمؤمن فانه ینظر بنورالله (ص۵۳ س۸)

احیاءالعلوم ج۲ ، ص۲۰۲

احیاءالعلوم ج۳ ، ص۱۸

جامع صغیر ج ۱، ص ۸

مولانا جلال‌الدین این مضمون را اقتباس فرموده و در مثنوی آورده است :

مؤمن ار ینظر بنور الله نبود　　　　عیب‌مؤمن‌را به‌مؤمن چون نمود

(نقل از فیه مافیه باتصحیحات بدیع‌الزمان فروزانفر)

ارائت (ص۳۷ س۱٤)

نمودن و شناسیدن (از اراه ، یریه)

ارناالاشیاء کماهی (ص٧٤ س٦)

مأخوذ است از حدیث :

اللهم ارنا الاشیاء کماهی

۱ــ این حواشی برحسب الفبا تدوین شده و آیات و احادیث و لغات کتاب را شامل است .
ترجمهٔ آیات از کتاب کشف‌الاسرار وعدةالابرار معروف به‌تفسیر خواجه عبدالله انصاری به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت و تفسیر ابوالفتوح رازی نقل شده است .

که منسوب به حضرت رسول است .

درکتب حدیث ومعجم‌المفهرس دیده نشد .

مولانا جلال‌الدین در مثنوی ازین مضمون استفاده فرموده است :

ای میسر کرده بر ما در جهان سخره و بیکار ما را وارهان
طعمه‌بنموده به‌ما وان بوده شست آن چنان بنما به ماآنراکه‌هست

* * *

ای خدای راز دان خوش‌سخن عیب کار بد ز ما پنهان مکن

* * *

راست بینی‌گر بدی‌آسان وزب مصطفی‌کی خواستی‌آن‌را زرب
گفت‌بنما جزوجزو ازفوق‌وپست آن‌چنانکه‌پیش توآن چیزهست

* * *

ای خدا بنمای تو هر چیز را آن چنانکه هست در خدعه‌سرا

* * *

شیخ عطار نیز باین حدیث اشاره‌کرده است :

اگر اشیا همین‌بودی‌که‌پیداست کلام مصطفی کی آمدی راست
که باحق سروردین‌گفت، الهی بمـن بنمای اشیا را کماهـی

(نقل ازکتاب فیه مافیه بتصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر)

اریحیت (ص ۹۹ س ۷)

فراخ خوئی ، شادمانی . (منتهی‌الارب)
شادی که در بخشایش وجود رودهد (آنندراج)

الزجاجة کأنهاکوکب دری (ص۷۷ س۱۱ وص۸۰ س۳)

(آن‌آبگینه راست گویی که ستاره‌ایست روشن)
سورةالنور آیهٔ ۳۵

أفمن شرح‌الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه (ص ۸۱ س۷)

باش‌کسی‌که بازگشاد الله برویرا و دل ویرا گردن نهادن را تا او برروشنایی است از خداوند خویش .

سورة الزمر آیهٔ ۲۳

ألاله الخلق والامر تبارك الله رب‌العالمین (ص ۳۵ س٦)

آگاه باشیدکه او راست آفریده و فرمان در آفریده برتر و بزرگوارتر

پاک‌تر و بابرکت‌تر کسی الله است .
سورة الاعراف آیهٔ ۵۲

الالدیه رقیب عتید (ص۸۵ س۲)

مگر نزدیك اوست نگهبانی ساخته
سورة ق آیهٔ ۱۷

الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف (ص۵۸ س۶)

مسلم : ج۸ ص۴۱ بخاری ج۲ ص۱۴۷
مسند احمد ج۲ ص۲۹۵
مولانا جلال‌الدین دومرتبه به‌این حدیث اشاره فرموده است :

روح اوباروح شه‌دراصل‌خویش　　پیش ازین تن‌بودهم‌پیوندخویش

* * *

چون شناسد جان من جان ترا　　یـاد آرد اتحـاد مـاجـرا
موسی وهرون شوند اندرزمین　　مختلطخوش‌همچو شیروانگبین

(نقل ازکتاب فیه‌مافیه ازگفتار مولانا جلال‌الدین
با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر)

الله ولی‌الذین آمنوا ... (ص۸۱ س۱۲)

خدای دوست آنان است‌که ایمان دارند .
سورة البقرة آیهٔ ۲۵۸

الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعاً (ص ۹۴ س۹)

ایشان که رنج می‌بردند در این جهان و رنج ایشان باطل گشت و نیست و می‌پندارندکه بس نیکوکاری می‌کنند .
سورة الکهف آیهٔ ۱۰۴

الیه یصعدالکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه (ص۶۴ س۳)

بسوی او برمیشود سخنان پاك خویش وکردار نیکو می‌بردآن سخنان را .
سورة الملائکة آیهٔ ۱۱

الم نشرح (ص۹۲ س۱)

نه بازگشادیم ؟
سورة الانشراح آیهٔ ۱

انالله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لوکشفها لاحترقت سبحات وجهه ما

انتهی الیه بصره (ص ۵۳ س۱۲ و۱۳)

مرصادالعباد چاپ طهران ص ۵۷

اشاره است به روایتی که دربارهٔ حجب نورانی و ظلمانی نقل شده دربارهٔ عدد حجب روایات مختلف است .

لله دون العرش سبعون حجاباً لو دنونا من احدها لاحرقتنا سبحات وجه ربنا

نهایهٔ ابن اثیر طبع مصر ج۲ ص۱۴۱ فائق زمخشری، طبع حیدرآباد ج۱ ص ۲۸۰

مولانا در مثنوی فرموده است :

زانکه هفتصد پرده دارد نورحق پردهای نور دان چندین طبق

(نقل از احادیث مثنوی تدوین بدیع‌الزمان فروزانفر)

ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه من ذلك النور فقد اهتدی و من اخطاه فقد ضل (غوی) (ص۵۶ س۷)

مولانا از این مضمون استفاده‌کرده ودرمثنوی فرموده است :

حق فشاند آن نور را برجانها مقبلان برداشته دامانها

این حدیث به صورت زیر نیز آمده است :

ان الله تعالی خلق خلقه فی ظلمة فالقی علیهم من نوره فمن اصابه من ذلك‌النور اهتدی و من اخطأه ضل .

جامع صغیر ، ج۱ ص۹۶ و فتوحات مکیه ج۲ ، ص۸۱ .

(نقل از احادیث مثنوی تألیف فروزانفر)

ان الذین سبقت لهم منا الحسنی (ص۵۶ س۹)

ایشان‌که پیشی‌کردایشانرا ازما خواست نیکو .

سورة الانبیاء آیهٔ ۱۰۱

ان الی ربك الرجعی (ص۶۱ س۲)

با خداوند تو است بازگشت .

سورة العلق آیهٔ ۸

أن بورك من فی النار و من حولها (ص۸۱ س۱۸)

که برکت کسی‌که در آتش است و ایشان‌که‌گرد برگردآن .

سورة النمل آیهٔ ۸

انی أعلم مالاتعلمون (ص۸۴ س۷)

من دانم آنچه شما ندانید

سورة البقرة آیهٔ ۲۸

انا عرضنا الامانة علی السموات والارض و الجبال ... (ص۴۵ س۱۲)

ما عرضه کردیم امانت دین برآسمانها وزمینها وکوهها ...

سورة الاحزاب آیهٔ ۷۲

انسلخت من جلدی کما تنسلخ الحیة من جلدها فاذا اناهو (ص۸۹ س۵)

مأخذ حدیث به دست نیامد . ظاهراً ازکلمات عرفا است .

انانیت (ص۸۹ س۱)

شخصیت وهستی ومنیت، خویشتن بینی، پای‌بندی سالك به‌تشخص وهستی‌خود

انفت (ص۳۷ س۷)

(از انف : دماغ) نخوت و غرور : گنده دماغ بودن

انك لاتسمع الموتی (ص۸۲ س۳)

تو نتوانی‌که‌کرانرا شنوانی

سورة النمل آیهٔ ۸۲

انی ذاهب الی ربی سیهدین (ص۵۹ س۶)

ابراهیم گفت بخداوند خویش می‌روم او خود راه نجات وکفایت مرانماید.

سورة الصافات آیهٔ ۹۷

انی جاعل فی‌الارض خلیفة (ص۵۰ س۱۱ وص۸۳ س۷)

(چون گفت خدا) که من نهادم در زمین خلیفه

سورة البقرة آیهٔ ۲۸

أولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض .... (ص۴۱ س۳)

درننگرید درآنچه از نشانهای پادشاهی خداست در آسمانها و زمینها ؟

سورة الاعراف آیهٔ ۱۸۴

أومن‌کان میتاً فأحییناه وجعلنا له نورا یمشی به (ص۸۰ س۱۳)

باش آنکس که مردار دل بود بمرگ بیگانگی مازنده‌کردیم ویرا بزندگانی ایمان ویرا روشنایی دادیم تامیرود بآن .

سورة الانعام آیهٔ ۱۲۲

اولیائی تحت قبایی لایعرفهم غیری (ص۸۶ س۹)

احیاءالعلوم ج۴ ص۲۵۶، کشف‌المحجوب هجویری طبع لنین‌گراد ص۷۰ .

مولانا در مثنوی ازین حدیث استفاده کرده است :

صد هزاران پادشاهان و مهان　　سرفرازانند زان سوی جهـان
نامشان از رشك حق پنهان بماند　　هرگدائی نامشان را برنخواند
(نقل از احادیث مثنوی تدوین بدیع‌الزمان فروزانفر)

بل عباد مکرمون (ص۷۵ س۳)

(دختران نیستند فرشتگان) بلکه بندگانند نواختگان

سورة الانبیاء آیهٔ ۲۶

تبشی (ص۸۱ س۱۷)

گرما وگرمی راگویند (مخفف تابش)

تبش صورتی است از تابش مانند تب وتاب وهردو از ریشه تابیدن وتافتن‌است.

تنق (ص۵۸ س۱٤)

چادر و پردهٔ بزرگ (برهان قاطع)

تجزی (ص۳۹ س۹)

پاره پاره گردانیدن چیزی (اقرب‌الموارد)

جزء جزء شدن و قبول تجزیه‌کردن (فرهنگ نظام) .

تحیز (ص۳۹ س۹)

حائز شدن ، جای‌گرفتن

تحاشی (ص۹۲ س۸)

از حاش به یکسو شدن

تعالی الله عما یقول الظالمون علواکبیرا (ص٦۸ س۹)

چون پاکست و برتر از آنچه (ستم‌کنندگان) می‌گویند برتریی بزرگ.
مأخوذ ازقرآن‌کریم

سورة الاسری آیهٔ ٤۵

اصل آیه چنین است :

سبحانه و تعالی عما یقولون علواًکبیرا .

تعبیه (ص۵۲ س۲)

نهادن : نگه‌داشتن ، آراستن (محیط‌المحیط)

تفرس (ص۵۳ س۷)

استوار و ثابت کردن نظر برچیزی ، جستجوکردن در چیزی (از فرس ، فراسة)

دریافت به فراست و زیرکی و فهم و هوشیاری (ناظم‌الاطباء).

تفکروا فی آلاء الله و لاتتفکروا فی ذات الله (ص٥٤ س١)

این حدیث به چند صورت روایت شده است از جمله:
تفکروا فی‌خلق الله ولاتفکروا فی‌الله فتهلکوا.
تفکروا فی‌آلاء الله ولاتفکروا فی‌الله.
جامع صغیر ج١ ص١٣١ کنوزالحقائق ص٥٢
تفکروا فی‌کل شیء ولاتفکروا فی‌ذات الله فان بین‌السماء السابعة الی کرسیه سبعة آلاف نور و هو فوق ذلك (جامع صغیر ج١ ص١٣١)
تفکروا فی‌الخلق ولاتتفکروا فی‌الخالق
قصص‌الانبیاء ثعلبی طبع مصر ص١٠، جامع صغیر ج١ ص١٣١
(نقل از احادیث مثنوی: بدیع‌الزمان فروزانفر)

تمویهات (ص ٦٨ س ٦)

مکر و ظاهرسازی (منتخب‌اللغات).

تؤتی أکلها کل حین باذن ربها (ص٧٩ س١٤)

می‌دهد (این درخت از خود) بر خویش هرهنگامی بخواست خداوندخویش
سورهٔ ابراهیم آیهٔ ٣٠

تهدد (ص٤٤ س١٢)

و تهدید: ترسانیدن (منتخب‌اللغات).

تیه (ص٥٣ س٧)

گمراه و حیران شدن، بیابان (از تاه تیهاً) بیابانی‌که رونده درآن هلاك شود.

ثم رددناه أسفل سافلین (ص٤٥ س٥ و ص٥١ س٩)

آنکه او را فروتر همه فروتران‌کردیم (بپیری روز)
سورة التین آیهٔ ٥

جذبة من جذبات الحق توازی عمل‌الثقلین (ص٦٤ س١٥)

از سخنان ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی است‌که ازاکابر متصوفهٔ قرن چهارم (متوفی ٣٧٢) می‌باشد.
جامی درشرح حال ابراهیم ادهم بامختصر اختلافی این عبارت‌راآورده است:
جذبة من جذبات الحق تربی عمل‌الثقلین.
ابوسعید ابوالخیر نیز باتعبیر (کماقال‌الشیخ) این عبارت را ذکرکرده است:

(اسرارالتوحید چاپ طهران ص۲٤۷)

مولانا جلال‌الدین نیز در مثنوی فرموده است :

این چنین سیریست مستثنی زجنس کان فزود از اجتهاد جن و انس

این چنین جذبیست نی هرجذب‌عام کــه نهادش فضل احمد والسلام

(نقل ازکتاب فیه مافیه به تصحیح فروزانفر)

حتی یتبین لهم انه الحق (ص۳۸ س۲)

تاآنگه که پیدا شود ایشانراکه قرآن ومحمد واسلام راست است .

سورهٔ فصلت آیهٔ ٥۳

حجابه النور لوکشفت لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه (ص٥۳ س۱۳)

مأخوذ از حدیث نبوی، صحیح مسلم باب ایمان ص ۲۹۳ ، مقدمهٔ کتاب ابن ماجه ص۱۳ ، مسند احمد ج٤ ص٤۰۱ و ٤۰٥

اصل حدیث چنین است :

حجابه‌النور لوکشفه لاحرقت سبحات وجهه ...

حدثان (ص۹۱ س۹)

حوادث ، شب و روز.

در اینجا بمعنی شب و روز است .

حراقه (ص٥۹ س١٤)

سوختهٔ چخماق .

چیزی‌که آتش می‌گیرد ومی‌سوزد .

حظائر (ص٥۷ س٦)

جمع حظیره محوطه‌ای‌که از چوب بسازند .

حظیرةالقدس بمعنی بهشت است .

ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم ... (ص٩٤ س۷)

مهر نهاد خدا بردلهایشان وبرگوشهایشان و...

سورة البقرة آیهٔ ٦

خلق الجان من مارج من نار (ص ٤۰ س۱۲)

و بیافرید پری را از آمیغی از آتش

سورة الرحمن آیهٔ ١٤

خلق‌السموات والارض ومابینهما فی ستة أیام (ص۴۲ س۹)

اوکه بیافرید آسمانها را و زمینهارا وآنچه درمیان آنست درشش روز
سورة الفرقان آیهٔ ۶۰

خلقت‌الملائکة من نور (ص۴۰ س۹ و ص۷۷ س۲)

صحیح مسلم ، کتاب الزهد . مسند احمد بن حنبل ج۶ : ۱۵۸ ، ۱۶۸
(نقل از معجم المفهرس)

خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا (ص۴۴ س۹ و ص۸۳ س۱۰)

(مرصادالعباد چاپ تهران ص ۳۸)
این حدیث در عوارف‌المعارف نیز بامختصر اختلافی آمده است :
خمر طینة آدم بیده اربعین صباحا
(عوارف‌المعارف ، حاشیهٔ احیاءالعلوم ج۲ ص۱۶۸)
(نقل از احادیث مثنوی : بدیع‌الزمان فروزانفر)

دنس (ص۳۶ س۲)

چرك و چرکناك شدن .

دوالك‌باز (ص۹۹ س۳)

و دوال باز : مکرکننده ، حیله ورز ، عیار (برهان قاطع) مرکب از دوالك تصغیر دول بمعنی مکر و حیله و باز بمعنی بازنده و بازی‌کننده .

دینه (ص۹۲ س۱۰)

مخفف دی
دیروزی ودیروزین .

بچه بط اگر چه دینه بود　　　آب دریاش تا به سینه بود
(حدیقهٔ سنائی)

(لغت معین ج۲ ص۱۵۹۸)

ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء (ص۴۸ س۲)

آن فضل خداوند است آنرا دهدکه خود خواهد .
سورة المائدة آیه ۵۹

رب زدنی علما (ص۵۴ س۹)

و بگوی خداوند من مرا حفظ افزای
سورة طه آیهٔ ۱۱۳

ربنا ظلمنا انفسنا وان‌لم تغفرلنا ... (ص۸۵ س۱۱)

خداوندا ما ستم کردیم برخود واگر نیامرزی مارا

سورة الاعراف آیهٔ ۲۲

رشاش (ص ۵۸ س۱۲)

ورشاشه

قطره های کوچك باران که می‌چکد.

(ف.ن)

رفرف (ص٦٤ س۱۲)

مرکوبی است سبزرنگ‌که پیغمبر در سیر خود بسوی خدا برآن سوار شد .

قال النبی (ص) حتی سرت تحت‌العرش فدلی لی رفرف اخضر ما احسن اصفه فرفعنی الرفرف باذن‌الله الی ربی .

(سفینة البحار ص۵۲۹)

رقه (ص۵۷ س۸)

مهربانی وتنگی و نازکی (ف.ن)

و شفقت و ملایمت و نرمی و رقت قلب

رمد (ص۳۷ س۷)

بیماری چشم

ورمی‌که در ملتحمه پیدا می‌شود .

رمص (ص۳۷ س۷)

سفیدی که در مجرای اشك چشم جمع می‌شود .

بیماری چشم .

رین (ص ۳٦ س ۳)

زنگ و چرك

غالب شدن گناه برکسی .

خبیث گشتن .

زقه (ص۹۰ س ۱۱ و ص ۹۳ س ۳)

آب و دانه که طائر ازگلو برآورده در دهن بچه اندازد .

داروئی‌که چون بچه زاید در حلق او ریزند .

سبحان الذی خلق الازواج کلها (ص٤۰ س۲)

پاکی و بی عیبی آن خدایرا که بیافرید همه‌گونهارا ازآفریدگان جفت‌جفت
سورة یس آیهٔ ۳٦

سبحانی ما اعظم شانی (ص۸۹ س۳)

از سخنان بایزید بسطامی است .
(کشف‌المحجوب . چاپ ژوکوفسکی . لنین‌گراد سال ۱۹۲٦ ص : ۳۲۱) عراقی در لمعات این سخن بایزید را باسخن خود درآمیخته است : «گاه عاشق راحلهٔ بهاء وکمال درپوشاند و به زیور حسن وجمال بیاراید تاچون در خود نظرکند همه رنگ معشوق بیند بلکه خودرا همه او بیند گوید : سبحانی مااعظم شانی من‌مثلی وهل فی‌الدارین غیری» (اشعةاللمعات‌جامی چاپ سنگی ص ٥٤ و٥٥)

سقر (ص۹۷ س۱)

دوزخ

سنریهم آیاتنا فی‌الافاق وفی‌انفسهم (ص۳۷ س١٤)

می‌نمائیم ایشانرا نشانهای خویش درهرسوئی ازجهان ودرتنهای ایشان
سورة فصلت آیهٔ ٥۳

سواء علیهم أ أنذرتهم أم لم تنذرهم لایؤمنون (ص۹۳ س۱۱)

(آنانکه کافر شدند) راست است برایشان اگرشان ترسانی و اگر نترسانی ایمان نیارند .

سورة البقرة آیهٔ ٥

شافی (ص۳۷ س٤)

بیان استوار ومحکم (از شفی ــ شفاء) .
ظاهر و هویدا ، آشکار ، درست ، راست
جوابی‌که قطع گفتگو کند .
(ناظم‌الاطباء)

شین (ص۳٦ س۳)

عیب و زشتی

عتبه (ص٦۱ س۱٥)

چوب پائین در که برآن پا می‌گذارند .

عقال (ص ٥۳ س۱٥)

رسنی‌که بدان بازو وساق شتر بهم بندند .

بند و پای‌بند و مایهٔ گرفتاری .

عقیله نیز بمعنی پای‌بند ومایهٔ گرفتاری می‌باشد .

سنائی گوید :

عقل را خواهی اگر تا در عقیله‌ت نفکند
گوش گیرش در دبیرستان الـرحمن برآر

مولوی فرماید :

بن هر بیخ و گیاهی خورد از رزق الهی
همه وسواس و عقیله دل بیمار تـو دارد

* * *

عقل را از عقیله بـازشناس نبود هیچ فـربهی آمـاس
حالشان از برای حیلهٔ ماست عقلشان از پی عقیلهٔ مـاست

(حدیقهٔ سنائی چاپ تهران ــ مدرس رضوی ص۲۹۸ س۸ ، ص۳۸٤ س۲٦)

(نقل از معارف بهاء ولد باهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر)

غلبات (ص٦١ س۹)

پیروزی ــ در اینجا بمعنی جذبه و شور است .

فأبین أن یحملنها و أشفقن منها ... (ص۷۷ س۷)

بازنشستند ازبرداشت آن و ترسیدند ازآن

سورة الاحزاب آیهٔ ۷۲

فأوحی الی عبده ما أوحی (ص۹۳ س۱)

آگاهی اوکند برهی خویش آنچه اوکند .

سورة النجم آیهٔ ۱۰

فأعلم أنه لااله‌الاهو (ص۸۹ س۸)

میدان‌که نیست خدای مگر الله

مأخوذ از سورهٔ محمد آیهٔ ۲۱

اصل آیه چنین است :

فأعلم أنه لا اله الا الله و استغفر...

فتلقی آدم من ربه کلمات (ص ۸۵ س۱۰)

گرفت آدم از خدایش سخنهارا

سورة البقرة آیهٔ ۳۵

فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون (ص۴۱ س۶)

پاکی و بی عیبی او را که بدست اواست پادشاهی همه چیز و بازگشت همگان با او است .

سورة یس آیهٔ ۸۳

فلنحیینه حیوة ولنجزینهم اجرهم بأحسن ماکانوایعملون (ص۸۱ س۸)

براستی که ویرا زنده داریم بزندگانی خوش پاك و براستی که پاداش دهم بمزد ایشان بنیکوتر چیزی‌که میکردند .

سورة النحل آیهٔ ۹۹

فقضیهن سبع سموات فی یومین (ص۴۲ س۴)

سپری کرد آنرا هفت آسمان در دوروز

سورة فصلت آیهٔ ۱۱

فی اربعة ایام سواء للسائلین (ص۴۲ س۶)

در تمامی چهار روز یکسان میرسد آن روزیها آنراکه جوید و خواهد .

سورة فصلت آیهٔ ۹

فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر (ص۸۵ س۳)

در نشستگاه براستی راست نشینان را بهٔ نزدیك پادشاه فراخ توان .

سورة القمر آیهٔ ۵۵

قاب قوسین (ص۹۲ س۲ و ص۹۳ س۱)

قاب : مابین قبضهٔ کمان و کنایه از فاصلهٔ اندك است .

قوسین : تثنیهٔ قوس است درحالت جر .

قاب قوسین : مأخوذ از آیهٔ ۹ سورة النجم .

فکان قاب قوسین أو أدنی .

در اینجا کنایه از قرب و فاصلهٔ نزدیك است .

قباب (ص ۹۰ س۵)

جمع قبه (بارگاه)

قداحه (ص۵۹ س۱۳)

سنگ یاآهن آتش‌زنه (از قدح ــ قدحاً)

قد جاءکم من الله نور وکتاب مبین (ص ۷۸ س۱۲)

آمد بشما از خدا روشنایی و نامهٔ پیدا .

سورة المائدة آیهٔ ۱۸

قل ان‌کنتم تحبون الله فاتبعونی (ص٦١ س١٤)

یا محمد فرا جهودان و ترسایان گوی : اگر دوست میدارید الله را برپی من ایستید .

سورة آل‌عمران آیهٔ ۲۹

قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا (ص٩٤ س٩)

بگوی (پیغامبر من) که شما را خبر دهم‌که زیانکارتر کارگران و بیهوده‌تر رنجوران‌کیست .

سورة الکهف آیهٔ ۱۰۳

کتب فی قلوبهم الایمان وأیدهم بروح منه (ص٣٧ س١٣ و ص٨٢ س٧)

ایشان آنند که الله ایمان در دلهای ایشان نهاد و نوشت و اوگند ونیرویی دادایشان‌را ویاری‌کرد پیغامی وبخشایشی ازخود .

سورة المجادلة آیهٔ ۲۲

کما بدأنا أول خلق نعیده وعدا علینا اناکنا فاعلین (ص٦١ س٤)

چنانکه مردم را بیافریدیم باز دیگر باره باز آفرینیم کردن اینکه ماگفتیم برماست‌که ماآنرا خواهیم‌کرد .

سورة الانبیاء آیهٔ ۱۰٤

کنت‌کنزامخفیا ... (ص٦٥ س٨ وص٩٨ س٢)

حدیث قدسی مشهور که متن آن بدین صورت می‌باشد :

قال داود علیه‌السلام یارب لماذا خلقت الخلق قال‌کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف

(منارات السائرین تألیف نجم‌الدین ابوبکر محمدبن شاهاور اسدی رازی معروف به دایه مؤلف همین‌کتاب) .

مؤلف اللؤلؤالمرصوع دربارهٔ این حدیث گوید :

حدیث کنت کنزا مخفیا لا اعرف فاحببت اعرف فخلقت خلقا و تعرفت الیهم فبی عرفون .

قال ابن تیمیة لیس من‌کلام النبی (ص) ولایعرف له سند صحیح ولاضعیف وتبعه الزرکشی وابن حجر ولکن معناه صحیح ظاهر وهوبین الصوفیه دائر (اللؤلؤالمرصوع ص٦١) .

مولانا جلال‌الدین این مضمون را در مثنوی اقتباس فرموده است :

گنج مخفی بد ز پری چاك کرد — خاك را تابان‌تر از افلاك کرد
کنت کــنزا رحــمة مخفــیة — فــاتبعت امــة مهــدیــة
کنت کنــزا گفت مخفیا شنو — جوهر خود کم مکن اظهار شو
گــر بغردبحر غرەش‌کف شود — جوش احببت لان اعــرف شود

(نقل ازکتاب فیه مافیه باتصحیحات فروزانفر)

لا اعبد ربا لم اره (ص۵۹ س۱)

ذعلب یمانی (ذ ـ ل) از یاران سخندان ودلاور حضرت مولی (ع) روزی از امیرالمؤمنین پرسید :

هل رایت ربك ؟ حضرت مولی‌گفت :

ویلك یا ذعلب ماکنت اعبد ربا لم اره .

یا

ماکنت اعبد شیئا لم اره

ذعلب دیگربار پرسید : او را چگونه دیده‌ای ؟

حضرت مولی در پاسخ او خطبهٔ کوتاهی را ایراد فرمود که بدین‌گونه آغاز می‌شود :

لم تره العیون بمشاهدة الابصار بل تدرکه بحقائق الایمان .

در بعضی نسخ نهج‌البلاغه جملهٔ مزبور بدین صورت آمده است :

افاعبد ما لااری

(رجوع شود به سفینةالبحار تألیف حــاج شیخ عباس قمی ج: ۱ ص۴۸۴ (ذیل‌کلمهٔ ذعلب) وص۴۹۳ (ذیل‌کلمهٔ رای) .

و شرح نهج‌البلاغه شیخ محمد عبده چاپ بیروت سال ۱۸۸۵ ص ۱۷۸)

لاتبقی ولاتذر (ص ۶۲ س۴)

نه‌گوشت گذارد ناسوخته و نه استخوان .

سورة المدثر آیهٔ ۲۸

لاتدرکه الابصار ولایکنفه العقول وهو یدرك الابصارویکنف العقول (ص۶۳س۱۳)

مستفاد از آیهٔ ۱۰۳ سورة الانعام

اصل آیه چنین است :

لاتدرکه الابصار وهویدرك الابصار و هواللطیف‌الخبیر

لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا ولسانا ویدا فبی یبصر وبی‌ینطق ... (ص۶۶ س۱)

حدیث قدسی مشهور که به وجوه مختلف روایت شده است .

هجویری در کشف‌المحجوب چاپ لنین‌گراد ص ۳۹۳ آورده .
احیاءالعلوم ج٤ ص۲۱۸ . جامع‌صغیر ج۱ ص۷۰ .
رجوع کنید به اتحاف‌السادة المتقین ج۹ ص٥٦۹ .
مولانا جلال‌الدین به مضمون این حدیث در مثنوی اشاره فرموده است :

رو که بی‌یسمع وبی یبصر توئی سر توئی چه جای صاحب سر توئی
آنکه بی‌یسمع وبی‌یبصرشده‌است در حق این بنده آن هم بیهده است

(نقل از کتاب فیه مافیه باتصحیحات بدیع‌الزمان فروزانفر)

لایموت فیها و لایحیی (ص۸۲ س٦)

نمیرد در آن دوزخ [تارهد] و نه زندگانی خوش زید

سورة طه آیهٔ ۷٦

لجه (ص ٥٤ س۹) (از لج لججا) .

میان دریا ، دورترین موضع دریا ، دریای ژرف

لقد خلقنا الانسان فی أحسن تقویم (ص ٤٥ س۱۰ و ص ۷۷ س ۹)

که بیافریدیم مردم را در نیکوتر نگاشتنی .

سورة التین آیهٔ ٤

لم یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین (ص۸۸ س٤)

مستفاد ازگفتهٔ عیسی علیه‌السلام :
لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین .
لطائف معنوی ، ص ۱٥۱ شرح بحرالعلوم طبع هندوستان دفتر سوم ص۲۳٤
مولانا در مثنوی باین مضمون اشاره فرموده است :

چون دوم بار آدمی‌زاده بزاد پای خود بر فرق علتها نهاد

(نقل از احادیث مثنوی : فروزانفر)

لمعه (ص۹۷ س۲)

روشنی . لمعهٔ نور : پارهٔ نور (منتخب‌اللغات)

لو دنوت انملة لاحترقت (ص٦٤ س۱۱ و ص۸٤ س۱۰ وص۹۳ س۱)

در مجمع‌البحرین و معجم‌المفهرس در ذیل لغت دنی ، دنوت ، انمله ، وحرق یافت نشد . این مضمون منسوب به جبرئیل است‌که در شب معراج به حضرت رسول (ص) گفته‌است . مکرر دراشعار مختلف بخصوص اشعار عرفا آمده‌است از جمله : سعدی در بوستان فرماید :

اگر ذره‌ای موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم

لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل (ص۸٤ س۸)

حدیث معروفی است که صوفیه بدان استناد می‌کنند.

مؤلف اللؤلؤالمرصوع در ص٦٦ در ذیل این حدیث گوید:

«یذکره الصوفیة کثیراً ولم ار من نبه علیه و معناه صحیح و فیه ایماء الی مقام الاستغراق باللقاء المعبر عنه بالمحو والفناء».

مولانا در مثنوی به مضمون این حدیث اشاره فرموده است:

لی مع الله وقت بود آن دم مرا لا یسع فیه نبی مجتبی
لا یسع فینا نبی مرسل والملك والروح ایضا فاعقلو

(نقل از احادیث مثنوی تدوین بدیع‌الزمان فروزانفر)

ما منعك أن تسجد لما خلقت بیدی (ص٤٤ س۱۲)

چه بازداشت تراکه سجود کردید تو؟ چیزی‌راکه بیافریدیم بدودست خویش سورة ص آیهٔ ۷۵

متفرع (ص۷۰ س۵)

شاخه، از تفرع شاخه شاخه شدن در اینجا بمعنی جدا شدن و ناشی‌شدن‌است.

مجیب (ص۳۸ س۳)

پاسخ دهنده.

مصیب (ص۷۰ س٤) (از اصابه یصیب اصابة)

برحق

به هدف رسیدن و برحق بودن.

مضادت (ص۳٦ س۵ و ص۷٦ س۹)

تضاد دوچیز: دوچیزکه باهم سازش ندارند.

معصره (ص۸۰ س۱)

دستگاه عصاره‌گیری

مموه (ص۷۲ س۸)

از تمویه: سخن مزور ومکرآمیز.

من اشراط الساعة نار تخرج من‌قبل الیمن تطرد الناس الی محشرهم (ص۶۰ س۸)

از احادیث صحیحه :

(صحیح مسلم باب فتن : ۳۹ مسند احمدبن حنبل ۵ : ۳۹۸)

من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا (ص۶۱ س۱۲)

مأخوذ از حدیث قدسی منقول از حضرت رسول (ص) :

اذا تقرب العبد الی شبرا تقربت الیه ذراعا .

صحیح بخاری باب توحید : ص ۵۰ وباب توبه ص۱ .

صحیح مسلم باب ذکر : ص۲ـ۳ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲ .

صحیح ترمذی باب الدعوات ص ۱۰۳۱ .

صحیح ابن ماجه باب ادب ص ۵۸ .

مسندابن حنبل ج۲ : ص۲۵۱ ، ۳۱۴،۴۱۳،۴۳۵،۴۸۰،۴۸۲،۵۰۰،۵۰۹،۵۲۴،

۵۳۴ ؛ ج۳ : ص۱۲۷،۱۳۰،۱۳۸،۲۷۲،۲۸۳ ؛ ج۵ : ص۱۵۳،۱۵۵،۱۶۹

(نقل از معجم‌المفهرس)

منجوق (ص۹۶ س۱۲)

ماهچهٔ علم ، علم ، چتر (برهان قاطع)

مؤدی (ص۷۲ س۱۰)

از تأدیه : موجب ، باعث ، کشاننده

نشکرند (ص۹۰ س۱۲)

از شکردن : شکار کردن و شکستن . (مجمع‌الفرس ج۲)

شکردن و شکریدن : شکستن و پاره‌کردن .

سنائی گوید :

اندران مـرغ خـانگی نپرد   زانکه باز از هوا همی شکرد

(فرهنگ نظام ج ۳)

نوباوه (ص۹۹ س۷)

زائیده

کنایه از واردات صوفیه است .

والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا (ص ۴۸ س۳)

و ایشان میکوشند از بهرما براستی‌که ایشان را راه نمائیم راههای خویش.

سورة العنکبوت آیهٔ ۶۹

والسابقون السابقون أولئك المقربون (ص٥٤ س١٢)

و پیشوایان ، پیشوایان ایشانند آن مقربان و نزدیکان که در بهشتها بانازانند.

سورة الواقعة آیهٔ ۱۰ و ۱۱

وجزاهم بما صبروا جنة و حريرا (ص٨٧ س١٤)

و پاداش داد ایشان را بشکیبائی که می‌کردند بهشت و جامهٔ حریر

سورة الانسان آیهٔ ۱۲

وجعلنا منهم أئمة يهدون بأمرنا لما صبروا وكانوا بآياتنا يوقنون (ص٨٨ س٧)

و از ایشان پیشوایان کردیم که راه می‌نمودند بفرمان ما آنگه که شکیبائی کردند و بسخنان ما بی‌گمانان بودند .

سورة السجدة آیهٔ ۲٤

وصمت (ص٧٦ س٤)

عیب و ننگ (از وصم و صما)

وعصى ادم ربه فغوى (ص٨٥ س٨)

عاصی شد آدم در خدای خویش و از راه بیفتاد .

سورة طه آیهٔ ۱۱۹

وصوركم فأحسن صوركم ورزقكم من الطيبات (ص٤٩ س٤)

و شما را پیکر نگاشت و نیکو نگاشت و شمارا ازخوشیها و پاکیها روزی‌داد.

سورة المؤمن آیهٔ ٦٦

وقد احاط بكل شيء علما (ص٧٦ س٧)

والله میداند و میرسد بهرچیز چنانکه آن چیز .

سورة الطلاق آیهٔ ۱۲

درقرآن بدون واو (قد احاط) است .

وكنتم أزواجاً ثلثة فأصحاب الميمنة ما أصحاب الميمنة و اصحاب المشأمة ما أصحاب المشأمة (ص٥١ س١و٢)

و شما سه گروه باشید از سه گونه خداوندان راست دست آن‌چه مردمان اند که مردمان راست دست‌اند و راست سوی و خداوندان چپ سوی و چه مردمان‌اند خداوندان چپ‌سوی .

سورة الواقعة : آیات ۷ و۸

ولایحیطون بشیء من علمه (ص۶۳ س۱۴)

و محیط نشوند بچیزی از علم او

سورة البقرة آیهٔ ۲۵۶

و مامنا الا له مقام معلوم (ص۴۶ س۸)

و نیست از ما هیچ‌کس مگر که اورا ایستادن‌گاهی است پرستش‌را .

سورة الصافات آیهٔ ۱۶۴

و ما یعلم جنود ربك الاهو (ص۴۱ س۲)

و شمار سپاه خداوند تو جز از خداوند تو نداند .

سورة المدثر آیهٔ ۳۴

و من لم یجعل الله نوراً فما له من نور (ص۷۹ س۴)

و هرکه الله او را روشنایی ننهاد اورا روشنایی نیست .

سورة النور آیهٔ ۴۰

و نحن نسبح بحمدك ونقدس لك (ص۸۴ س۳)

وماپاك میگوئیم تو را بسپاس تو و پاك میدانیم تورا

سورة البقرة آیهٔ ۲۸

و نفخت فیه من روحی (ص۸۳ س۱۰)

و دروآرم از روح خویش

سورة الحجر آیهٔ ۲۹

و نفس و ما سواها فألهمها فجورها و تقواها قد أفلح من زکاها و قدخاب من دساها (ص۷۹ س۱۱ و۱۲)

و بمردم و باوکه آفرینش او راست‌کرد و در دل او شناخت نهاد تابدانست بدی خویش و نیکی خویش بروز آمد و رسته آنکس که تن خویش باصلاح آورد و هنری کرد و با پس ماند و نومیدآمد اوکه تن خویش فرومایه کرده وگم‌نام .

سورة الشمس آیات ۷ و۸ و۹ و۱۰

وهوالذی جعلکم خلائف الارض (ص۵۰ س۱۶)

او آنست که شما را کرد خلیفتان زمین .

سورة الانعام آیهٔ ۱۶۵

ویخرجهم من الظلمات الی النور (ص۸۱ س۳)

و دمی برون آرد ایشان را از تاریکیها بروشنایی .
سورة المائدة آیهٔ ۱۸

هفوات (ص۹۹ س۷)
ج هفوه : خطا ، خطا کردن .
(از هفا هفوا)

یا آدم اسکن أنت وزوجك الجنة (ص۸۵ س۶)
ای آدم بنشین تو و جفت تو در بهشت .
سورة البقرة آیهٔ ۳۳

یکاد زیتها یضیء (ص۷۶ س۱۵ وص۷۸ س۱۷)
کامید و نزدیك بیدکه‌آن روغن خانه روشن دارید .
سورة النور آیهٔ ۳۵

یوم تبدل الارض غیر الارض (ص۶۰ س۹)
آن‌روزکه بدل‌کنند زمین را بزمین دیگر .
سورة ابرهیم آیهٔ ۴۹

یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب (ص۶۰ س۱۰)
آنروزکه برنوردیم آسمانرا چون برنوشتن سجل‌نامه‌را .
سورة الانبیاء آیهٔ ۱۰۴

الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ... (ص۳۷ س۱۴)
امروز روز سپری کردم شمارا دین شما و بسر بردم شمارا نعمت خویش .
سورة المائدة آیهٔ ۵

یموت المرء علی ماعاش فیه و یحشر علی مامات علیه (ص۹۴ س۱۳)
اشاره است به مضمون حدیث ذیل :
یبعث کل عبد علی مامات علیه (مسلم ، ج۸ص ۱۰۳)
و نظیر آن این روایت است :
انما یبعث الناس علی نیاتهم .
جامع صغیر ، ج۱ ، ص۱۰۳ کنوزالحقائق ص۲۶ وکماتعیشون تموتون و کماتموتون تبعثون وکماتبعثون تحشرون . (معارف بهاء ولد)
(نقل از احادیث مثنوی تألیف بدیع‌الزمان فروزانفر)

یهدی الله لنوره من یشاء (ص۷۹ س۱)
راه می‌نماید الله به روشنائی خویش او راکه خواهد .
سورة النور آیهٔ ۳۵

فهرست اعلام

انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مجموعهٔ ایران شناسی

نام کتاب	اثر	ترجمه
۱ ــ ایران ازآغاز تااسلام	دکترگیرشمن	دکتر محمد معین
۲ ــ مسافرت به‌ایران	سولتیکف	دکتر محسن صبا
۳ ــ راهنمای صنایع اسلامی	دیماند	دکتر عبدالله فریار
٤ ــ برمکیان	لوسین‌بووا	عبدالحسین میکده
٥ ــ مازندران و استراباد	رابینو	غ . وحید مازندرانی
٦ ــ کیانیان	کریستن‌سن	دکتر ذبیح‌الله صفا
۷ ــ مقدمهٔ‌ابن‌خلدون (جلداول)	ابن‌خلدون	محمدپروین‌گنابادی
۸ ــ میراث ایران	تحت‌نظر ا . ج . آربری	چندتن ازفضلا
۹ــ فهرست کتب‌چاپی فارسی (جلداول)	ــ (گردآورنده)	خانبابا مشار
۱۰ ــ سفرنامهٔ کلاویخو	کلاویخو	مسعود رجب‌نیا
۱۱ ــ سفرنامهٔ ابن‌بطوطه	ابن‌بطوطه	دکتر محمدعلی موحد
۱۲ ــ طب اسلامی	ادواردبراون	مسعود رجب‌نیا
۱۳ ــ تاریخ ادبیات فارسی	هرمان‌اته	دکتر رضازاده شفق
١٤ ــ تمدن ایرانی	چندتن ازخاورشناسان	دکتر عیسی بهنام
۱٥ ــ سرزمینهای خلافت شرقی	لسترنج	محمود عرفان
۱٦ ــ سیاحت‌درویشی‌دروغین	آرمینیوس وامبری	فتحعلی خواجه‌نوریان
۱۷ــمقدمهٔ ابن‌خلدون (جلددوم)	ابن‌خلدون	محمدپروین‌گنابادی
۱۸ ــ دون‌ژوان‌ایرانی	اروج‌بیك بیات	مسعود رجب‌نیا
۱۹ ــ جنگهای ایران وروم	پروکوپیوس	محمد سعیدی
۲۰ ــ مالك و زارع	پروفسور لمتون	منوچهر امیری
۲۱ ــ زندگی شگفت‌آور تیمور	ابن‌عربشاه	محمدعلی نجاتی
۲۲ ــ اسناد ومکاتبات تاریخی	ــ (گردآورنده)	دکتر عبدالحسین نوائی
۲۳ ــ بیست مقالهٔ تقی‌زاده	ــ	احمد آرام
۲٤ ــ تاریخ یعقوبی (جلداول)	ابن‌واضح یعقوبی	دکتر محمد ابراهیم آیتی
۲٥ ــ کوروش‌نامه	کزنفون	مهندس رضا مشایخی
۲٦ ــ فهرست کتب چاپی فارسی (جلددوم)	ــ (گردآورنده)	خانبابا مشار
۲۷ ــ سفرنامهٔ فردریچاردز	فردریچاردز	مهین‌دخت صبا
۲۸ ــ البلدان	ابن‌واضح یعقوبی	دکتر محمدابراهیم‌آیتی
۲۹ ــ تاریخ یعقوبی (جلد دوم)	ابن‌واضح یعقوبی	« »
۳۰ ــ انقراض سلسلهٔ صفویه	دکتر لاکهارت	دکتر اسماعیل دولتشاهی
۳۱ ــ مروج‌الذهب (جلداول)	مسعودی	ابوالقاسم پاینده
۳۲ــ داستانهای ایران باستان	ــ	نگارش دکتر احسان یارشاطر

مجموعهٔ متون فارسی

نام کتاب	تألیف	
۱ ـ دیوان انوری (جلد اول)		به اهتمام مدرس رضوی
۲ ـ تاریخ یزد	جعفربن محمد جعفری	« ایرج افشار
۳ ـ جامع‌التواریخ (اسماعیلیان)	رشیدالدین فضل‌الله	« محمد تقی دانش پژوه
٤ ـ داراب‌نامه (جلداول)	محمد بیغمی	« دکتر ذبیح‌الله صفا
٥ ـ دیوان انوری (جلد دوم)	ـ	« مدرس رضوی
٦ ـ قصص‌الانبیاء	ابن‌خلف‌نیشابوری	« حبیب یغمائی
۷ ـ مقامات ژنده پیل	خواجه سدیدالدین محمد غزنوی	« دکتر حشمت مؤید
۸ ـ سیرالملوك (سیاست‌نامه)	خواجه نظام‌الملك	« هیوبرت دارك
۹ ـ مسالك و ممالك	ابواسحق ابراهیم اصطخری	« ایرج افشار
۱۰ ـ مهمان نامهٔ بخارا	فضل‌الله بن‌روزبهان خنجی	« دکتر منوچهر ستوده
۱۱ ـ تحفه	ـ	« محمد تقی دانش پژوه
۱۲ ـ صحاح‌الفرس	محمدبن‌هندو شاه نخجوانی	« دکتر عبدالعلی طاعتی
۱۳ ـ دیوان عثمان مختاری	ـ	« جلال‌الدین همائی
۱٤ ـ داراب نامه (جلددوم)	محمد بیغمی	« دکتر ذبیح‌الله صفا
۱٥ ـ منطق‌الطیر	شیخ‌فریدالدین عطار	« دکترسیدصادق گوهرین
۱٦ ـ مختصر نافع	محقق حلی	« محمدتقی دانش پژوه
۱۷ ـ اسکندرنامه	ـ	« ایرج افشار
۱۸ ـ حدیقة‌الحقیقه	ابوالفتح بن مطهر	« دکتر محمدعلی موحد
۱۹ ـ سیرت جلال‌الدین	شهاب‌الدین خرندزی	« مجتبی مینوی
۲۰ ـ روضات‌الجنان	ابن‌الکربلائی	« جعفر سلطان‌القرائی
۲۱ ـ رسالة‌العلیه	بیهقی سبزواری	« دکتر محدث
۲۲ ـ لسان‌التنزیل	ـ	« دکتر مهدی محقق
۲۳ ـ داراب نامهٔ طرسوسی	ابوطاهر طرسوسی	« دکتر ذبیح‌الله صفا
۲٤ ـ کشف‌الحقایق	عبدالعزیز نسفی	« دکتر مهدوی دامغانی
۲٥ ـ احیاءالملوك	ملك شاه حسین	« دکتر منوچهر ستوده
۲٦ ـ مقاصدالالحان	عبدالقادربن‌غیبی	« تقی بینش

PDF.tarikhema.org

Foreword

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of Persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods. With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt. The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The present Series, published by the Royal Institute for Book Publication, is a step in that direction.

The Series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields. No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sources. Generally, the texts are based on the oldest available manuscripts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred. The variants are carefully recorded.

Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work. Explanatory notes, glossaries and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources.

General Editor

Printed at Ziba Press,
Tehran, Iran,

PDF.tarikhema.org

Persian Texts Series

General Editor

E. Yar-Shater

No. 31

Treatise on

'ESHQ o 'AQL

by

Sheykh Najm Al-Din Râzi

Edited by

Dr. Taqi Tafazzoli

B.T.N.K.

Tehran 1966